

حائری شیرازی، محمدصادق، ۱۳۱۵-

تفسیر سوره حمد؛ سلسله بحث های آیت ... حائری شیرازی /
گردآورنده مصطفی همرا نیان ؛ ویراستار بابک طیبی ؛ تهیه دفتر
نماینده ولی فقیه استان فارس -. شیراز : مؤسسه فرهنگی هنری و
انتشاراتی میرزای شیرازی (امیدواران)، ۱۳۸۵.

۳۰۰ ص. - (تفسیر سوره حمد، ۵)

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. تفاسیر (سوره فاتحه). ۲. تفاسیر شیعه - قرن ۱۴. الف. عنوان.

به. همرا نیان، مصطفی، گردآورنده.

س ۲۵۹ ح ۲۹۷/۱۸

تفسیر سوره حمد

سلسله بحثهای حضرت ایه الله حائری شیرازی

تهیه کننده: دفتر نماینده ولی فقیه در استان فارس با همکاری

مجمع علمی آموزشی امام رضا (ع)



تفسیر سوره حمد (سلسله بحث های آیت ... حائری شیرازی)

گردآورنده ولی فقیه در استان فارس

مصطفی همرا نیان

ایلا رنگه

تهیه دفتر

هنری و انتشاراتی میرزای شیرازی (امیدواران)

۱۳۸۵

جلد

شیراز ۲۲۲۵۲۲۶

ISBN : 964 - 8731 -29 -2

۹۶۴-۸۷۳۱-۲۹-۲

چاپ

چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

۹ مقدمه

۱۲ «بسم الله الرحمن الرحيم»، تمام حمد

الحمد لله رب العالمين

۱۶ بشر و کارشناسی خلقت

۱۹ انسان معاصر در آستانه حمد

۲۲ عالمين، توحيد نامه الهی /

۲۵ توحيد و مشاهدات رب العالمين

۲۹ جعل نور و ظلمات؛ نمونه برتر شناخت رب العلمين

۳۲ ربوبیت و وسعت عالمين

۳۴ حمد، آغاز سلوک

۳۶ ۱- حمد به سالک تمرکز می دهد

۳۷ ۲- حمد، ویرانگر عجب

۳۸ ۳- حمد، علاج خود کم بینی و خود بزرگ بینی

۳۹ ۴- حمد، سیره رسول خدا (ص)

الرحمن الرحيم

۴۱ الرحمن الرحيم، آغاز و نهایت خلقت

۴۳ رحمت رحمانی، انگیزه خلقت

۴۶ رحمت رحیمیه، هدف نهایی خلقت

- دنيا محل تجارت رحمت رحمانی به رحمت رحیمی ۴۸
- الرحمن الرحيم، حسن ظن به خدا ۴۹
- خدا به کسی می بخشد که ببخشد ۵۵

مالک يوم الدين

- امانت داری و رحمت رحیمیه ۵۳
- مالک يوم الدين؛ دلیل الحمد لله ۵۵
- با ملاحظه آخرت، عالم زیباست ۵۶
- حمد و آزمایش وسعت و تنگی روزی ۶۱
- حمد و خیر و شر ۶۳
- چرا جهنم آفریده شده است ؟ ۶۴

ایاک نعبد و ایاک نستعین

شرایط ایاک نعبد و ایاک نستعین

- شرط اول - اخلاص ۷۱
- ۱- خدای تعالی هیچ پیمبری را مقتدر نفرستاد ۷۲
- ۲- چرا خداوند بیت خود را در سرزمین بی آب و علف قرار داده است؟ ۷۶
- ۳- وجود پیامبر در اعمال مخلصانه بندگان ۸۲
- شرط دوم - تشکیل جامعه اسلامی ۸۴
- ۱- چرا در سوره حمد ضمیر جمع بکار برده شده است؟ ۸۷
- ۲- تفکیک ناپذیری مسلمان از جامعه اسلامی ۹۱
- ۳- جدایی از جامعه اسلامی، جدایی از دین است ۹۲

«ایاک نستعین»، راهنمای عمل

- ۱- ایاک نستعین؛ قطع انتظار از دیگران ۹۳
- ۲- «ایاک نعبد»، جز با یاری خدا عملی نیست ۹۷
- ۳- «ایاک نستعین»؛ رمز پیروزی مؤمنین ۹۸
- ۵- توجه به امام (ع)، استعانت از خداست ۱۰۰
- ۶- راه رسیدن به امام زمان (عجل) چیست؟ ۱۰۲
- ۷- بشر، امروز از خودش کمک می خواهد ۱۰۴
- ۸- راه انبیاء، تنها راه نجات بشر ۱۰۷

اهدنا الصراط المستقیم

- هدایت و رهبری، لبّ سوره حمد ۱۰۹
- چرا به صراط، مستقیم گویند؟ ۱۱۰
- صراط مستقیم چیست؟

- ۱- صراط مستقیم، هدایتی بعد از توبه، ایمان و عمل صالح ۱۱۲
- هدایت بعد از صداقت ۱۱۳
- ۲- صراط مستقیم، ولایت اهل بیت ۱۱۴
- علت تطبیق صراط مستقیم به اهل بیت ۱۱۶
- نماز، عضویت در سفینه ی ولایت است ۱۲۰
- شرک؛ خروج از ولایت است ۱۲۳
- ولایت؛ هماهنگی انسان با دین ۱۲۵
- ولایت؛ دل بستن به چیزهای بزرگ ۱۲۶
- ۳- صراط مستقیم، امتحان پیش رو ۱۳۰
- هر دوره امتحان خاص خود را دارد ۱۳۳

- ۱۳۷ امتحان مردی و نامردی
- ۱۴۰ ۴ صراط مستقیم، فرج بعد از شدت
- ۱۴۲ ۵ صراط مستقیم، قرب به خدا
- ۱۴۳ اهل لبلة در برابر سه راه

صراط الذین انعمت علیهم

- ۱۴۹ ۱- اهل صراط مُعْرِفِ صراط هستند
- ۱۵۲ عمل اهل بیت، مُعْرِفِ صراط است
- ۱۵۴ انعمت علیهم، تجلی فناء مخلوق در خالق
- ۲- اهل بیت در قرآن:

- ۱۵۹ اهل بیت و دآبه
- ۱۶۰ اهل بیت؛ حافظ حدود الهی
- ۱۵۴ اهل بیت ایمانشان را به ظلم آغشته نمی کنند
- ۱۶۴ مکالمه ابو جعفر لیث مرادی
- ۱۵۵ تفقه در دین، فریضه است
- ۱۶۸ توطئه گری یهود در مسایل داخلی اسلام
- ۱۷۰ توطئه گری یهود در مسایل خارجی اسلام
- ۱۷۳ کتاب و اهل بیت از هم جداشدنی نیستند
- ۱۷۵ انعمت علیهم و ایمان به غیب
- ۱۷۷ ملایسه ایه ولایت و هدایت

فهر الممضوب علیهم ولا الضالین

- ۱۸۱ چرا مسیحی ها ضالین هستند؟

- ۱۸۴ قرآن و مغضوب علیهم
- ۱۸۸ مخالفان علی (ع): مغضوب علیهم
- خصوصیات مغضوب علیهم:
- ۱۸۸ مغضوب علیهم، ایمان ندارند
- ۱۸۹ مغضوب علیهم، اهل نفاقند
- ۱۹۰ مغضوب علیهم تمنای موت نمی توانند بکنند
- ۱۹۳ ضالین چه کسانی هستند؟
- ۱۹۴ خوارج، فرزند تربیت های یکطرفه

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

در باره کتابی که در آن سوره حمد گنجانده شده؛ سوره حمدی که در بسم الله الرحمن الرحيم فشرده گشته، چه می توان گفت؟ جز این که همه ادیان برای بستن بار سفر از مبدأ رحمان به مقصد رحیم آمده اند! کتاب هم به این دلیل کتاب انسان است و نماز هم به همین دلیل کارخانه انسان سازی است. انسان بالقوه و بالاستعداد، وقتی مجرای رحمت رحیمی و مظهر اعلاى نور الهی می گردد، به انسان بالفعل تبدیل شده است.

آن چه در این باره در جزوه آمده است، در حد ارتباط بین گوینده و شنونده بوده است و آن چه بزرگان گفتند حدود شنندگان بوده است نه حدود گویندگان و بویژه به حدود سوره یا کتابت.

واژه تفسیر، همان گونه که امام راحل در طی همین بحث **سوره حمد** فرمود، مسامحی است؛ واژه مناسب برداشت مقطعی و **موردی** است. چه بسا در مقطع دیگر و در موردی دیگر، حاصلی **دیگر و نتیجه ای**، نه متناقض که متکامل عرضه شود.

اگر خوانندگان را مفید افتاد، از عنایات الهی است و اگر نه، از مشکلات ماست. آن چه از مبدأ فطرت تراوش کند، چون آب معدنی با کیفیت عالی است اما چون از قلب تا زبان عبور می کند، مانند گذشتن از گنبدهای نمکی بین راه، گاه از آن آب معدنی، چنان آب سنگین و پر از املاحی می سازد که قطع نظر از آشامیدن انسان، گاه برای زراعت هم قابل استفاده نیست. اما این مقام عصمت است که عبور تراوشات حقیقیه چنان است که در بین مبدأ و مقصد از کیفیت آن کاسته نشده است.

از زحمات عزیزان تقدیر می کنم و از خداوند برای مفید بودن عاجزانه استمداد می نمایم. والسلام

حائری شیرازی

۸۵/۶/۶

تفسیر سوره حمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: تمام حمد

قرآن و تمام ابعاد آن و ارسال رسل با تمام وسعت آن، در فاصله‌ی بین رحمان و رحیم است. رحمان و رحیم مانند جلد های یک کتاب هستند که در وسط آن همه چیز است؛ سفر از رحمان به رحیم، تبدیل شدن رحمت رحمانیه به رحمت رحیمه، ارسال رسل و انزال کتب، همه در قسمت وسط است. این که گفته‌اند تمام قرآن در سوره‌ی حمد و تمام حمد در "بسم الله الرحمن الرحيم" است، تعجب ندارد. خدا می‌تواند هر کاری در این جهان انجام دهد. اگر کسی شک دارد که چگونه قرآن در سوره‌ی حمد فشرده شده است، به خلقت نگاه کند. خلقت، آیه‌ی محکم خداست. به نطفه نگاه کنید! می‌بینید خدای تعالی آن چه را که

یک انسان دارد؛ اعم از اخلاقیات، رفتار، روحیات، انواع سلول‌ها با خصوصیات مختلف و آثار جسمی و روحی را در سلولی به نام نطفه فشرده کرده است. نطفه تا زمانی که فرد یک انسان کامل شود و بعد به سمت پیری رود، تمام دستوراتی را که مرحله به مرحله در آن نوشته شده است، آشکار می‌کند. مثل نور که با برخورد به عدسی، در کانون آن جمع می‌شود و دوباره پخش شده و تصویر را در نقطه‌ی دیگری آراسته می‌کند، خدای تعالی هم انسان را دوباره به صورت یک انسان کامل درمی‌آورد! پس تعجبی نیست که تمام قرآن در سوره‌ی حمد و تمام حمد در «بسم الله الرحمن الرحيم» فشرده شود. کار خدا همین قبض و بسط‌ها است و حول و قوه به همین معناست؛ حول، نیروی باز کننده و قوه، نیروی جمع کننده است، «يَحُولِ اللَّهُ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ»: "به نیروی بسط و قبض الهی است که می‌ایستم و می‌نشینم".

گاهی بعضی تعجب می‌کنند که نقش امام زمان (عج) در خلقت چگونه است و ایشان چگونه بر همه چیز احاطه دارند و یا مثلاً چگونه واسطه‌ی باران هستند؟ اگر کسی نطفه را بفهمد، می‌تواند بفهمد که امام زمان (عج) چه کاره است؟ خدا در عالم بسط، همه‌ی این‌ها را مبسوط کرده و در عالم قبض، همه را

منقبض می‌کند! «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۱»: "ما هر چیزی را در امام مبین شمارش کرده‌ایم". این‌ها نمونه کارهایی است که خدای تعالی به ما نشان می‌دهد و از این کارها در خلقت زیاد است. بنابراین خلقت، آیه‌ی محکم خداست و هر کس چیزی را گم کرد و زمینه‌ی شک او شد، می‌تواند در خلقت آن را پیدا کند. خلقت دلیل محکم بر وجود خداوند تعالی است. انسان اگر در تخیل و تجریدات رود، از مقصود دور می‌شود. باید در همین زندگی، آن چه را خدا خلق کرده نگاه کند و اطمینان لازم را کسب نماید.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مرحوم ملاصدرا، سفر اول از اسفار اربعه را سفر از "خلق به سوی حق" می‌داند. در سوره‌ی حمد، «رب العالمین» اشاره به همین مطلب دارد که از روی عالمین، انسان به سمت رب العالمین، سفر می‌کند و این آغاز سفر است و آغاز سوره هم با همین است.

«رب العالمین» و «الرحمن الرحیم» و «مالک يوم الدين» هر کدام عناوینی جداگانه و متفاوت برای حمد و سپاس الهی هستند و مجموعاً هر سه با هم زمینه ساز حمد خدای تعالی می‌شوند.

در مورد عنوان اول یعنی الحمد لله رب العالمین، با توجه به کلمه‌ی «رب العالمین» در می‌یابیم که خدای تعالی ستایشی را

می‌پذیرد که در آن اولاً عالمین شناخته شده باشد. ثانیاً نحوه‌ی ربوبیت خدا کشف گردد.

«الحمد لله رب العالمین» که بلافاصله بعد از «بسم الله الرحمن الرحیم» مطرح شده، می‌رساند که از نظر قرآن، اساس حمد در فهم «عالمین» است. کسی که خبر از عالمین نداشته باشد، چطور می‌تواند از رب العالمین و نحوه‌ی ربوبیت او خبر داشته باشد؟ آمدن انسان در حیات دنیا برای این است که با تجربه اندوزی، کارشناس خلقت شود، تربیت کند تا ربوبیت خدا را بفهمد، مربی شود تا رب شناس شود، خلق کند تا خالق و سازنده را کشف کند. انسان را به اسفل السافلین آورده‌اند تا زحمت بکشد و نان بخورد و معرفت کسب کند؛ معرفت رب العالمین، لنگه‌ی دیگر اختیار است که به او داده شده است.

بشر و کارشناسی خلقت

آیا بشر برای شناخت عالمین ابزار لازم را دارد؟ قرآن درباره‌ی خلقت انسان می‌گوید: «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ، قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱»؛ «فرشتگان گفتند آیا کسی را خلیفه‌ی خود در زمین قرار می‌دهی که در آن فساد و خونریزی کند در حالی که ما تو

را با ستایش و تسبیح پاک می‌دانیم. خدا به آنان گفت من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟» فرشتگان در جواب انصاف دادند که گفتند خدا چیزی می‌داند که ما نمی‌دانیم، او خدای ماست و بهتر می‌داند. بعد هم که مسأله‌ی سجده مطرح شد، تَعَبُداً سجده کردند، اما تَعَقُّلاً نفهمیده بودند که چرا سجده می‌کنند و خدای تعالی هم وقتی که آنان امر او را انجام دادند، از طریق آدم، با یاد دادن اسماء به آن‌ها، زمینه‌ی تعلمشان را فراهم کرد.

جواب اعتراض ملایکه به خلیفه شدن انسان، در کارشناسی و نکته سنجی انسان نهفته است. به عبارت دیگر انسان چون اسماء را یاد گرفت، کارشناس خلقت است و خلیفه الله می‌شود و امضای این کارشناس، پای کار خدا ارزش دارد. ملائکه گفتند که «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ^۱»؛ «ما تو را به سپاس و پاکی تقدیس می‌کنیم» ولی خدا در جواب آنان گفت در واقع کسی تسبیح من را می‌کند که کار من را بداند و کارشناس باشد. شما ملایکه علی‌الاطلاق و کلی می‌گویید و کارشناس نیستید؛ اگر کارشناسید «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱»؛ «اگر تسبیحتان از روی صدق و آگاهی است، این اسماء را تعبیر کنید و از آن‌ها خبر دهید!» آن‌ها نتوانستند زیرا این کار جز با کارشناس شدن در خلقت امکان

نداشت و چون نتوانستند، خدا گفت: من در این موجود چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید! شما آفریده شدن او را از خاک می‌بینید؛ ولی او از خاک آفریده شده که در خاک بگردد و کارهای ما را پیدا کند.

بنابراین، برای این که بشر خدا را بشناسد، با فراگیری اسماء، به او چشم انتقادی داده شده است. خدا اگر به کار خودش مطمئن نبود، عقل اندکی به انسان می‌داد که هر چه ببیند بگوید قشنگ است! اما چون از کار خودش مطمئن است، انسان را نکته‌سنج آفرید. انسان اگر کارشناس نباشد، تأیید او بر کارهای خدا ارزشی ندارد؛ چون این کارشناس وقتی می‌گوید طوطی عجیب است! می‌فهمد که چه می‌گوید؟

شاعری مدح پادشاهی را کرد. وقتی تمام شد، فردی که به نسنجیده گویی معروف بود از پایین مجلس، اشعار او را تحسین کرد و گفت:

آفرین آفرین نکو گفתי گوهر مدح شه، نکو سَفَتی

شاعر آهی کشید! گفتند: چه شد؟ گفت: آفرینی که این غافل گفت، برای من از هزار چوب بدتر بود! چون شعر شناس و اهل معنا نیست، خدا هم نمی‌خواهد که غیر کارشناس، به کارش آفرین گوید. بنابراین مدح کسی که کارشناس نیست، جایگاهی

برای خدا ندارد. انسان اگر بخواهد خدا را مدح و حمد واقعی کند، باید آن‌چه را خدا ایجاد کرده، کشف کند.

انسان معاصر در آستانه‌ی حمد

علم در هر رشته‌ای به کارشناسی کار خدا می‌رسد؛ به شرطی که اولاً برای علمی ارزش قایل باشند که می‌تواند انسان را به نور برساند. ثانیاً در این راه اجیر دیگری نشوند تا مسایل را به غیر خدا نسبت ندهند. هر کس در هر رشته‌ی علمی اگر با نیت قاطع تا آخر، یعنی توحید پیش رود، کارشناس خلقت خواهد شد.

امروز بشر در قسمت شناخت عالمین کار زیادی کرده است و با نور فاصله‌ی زیادی ندارد، اما تا آخر نرفته است؛ مثل بچه‌ای می‌ماند که درس را برای نمره خوانده است یا مثل کسی که برای اجرای امر زمامداران، مخلوقات را شناخته است و ضمن این که می‌رفت که مثلاً برای آن‌ها بهترین سلاح را بیاورد، در پستوی ذره، دید چه خبر است و چه خورشیدی آن‌جا نهفته است!

ما در عصری به دنیا آمده‌ایم که به مقصود خدا خیلی نزدیک است. آیه‌ی «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ را با علم امروز بشر مقایسه کنید. علم بشر امروز نسبت به کارهای خدا به کجا رسیده است؟ بشر امروز اگر بخواهد درباره‌ی بال پشه کتاب بنویسد، به

۱- بقره آیه ۳۱: (خدا تمام حقایق اسماء را به آدم یاد داد)

راحتی یک کتاب کامل می‌شود. این رشد علمی که در عالم پیدا شده، مقدمات ظهور است و آن را نباید دست‌کم گرفت.

آن‌چه خدا آفریده برای این است که از روی آن‌ها خودش را بشناساند و جز از طریق زمین راهی برای شناخت خدا نیست. اگر کسی کشفیات زیادی کرده باشد، خدا او را به نیتش می‌گیرد. چنین کاشفی شاید خیر چندانی از علم و تحقیقات خودش نبرد، اما خدا از او کار می‌کشد! مهلتی که خدای تعالی به بشر با همه‌ی گناهی که می‌کند، داده به خاطر این است که لای این همه گناه و معصیت و خلاف، علم را جلو می‌برد. خدای تعالی از لای این دو سنگ، آردش را می‌خواهد. برای خدا، علم، من حیث الجریان مهم است.

ملایکه امروز این‌ها را می‌بینند و نمی‌گویند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» چرا؟ چون کسی که هواپیما می‌سازد، می‌تواند اعجاز در پرنده را هم بفهمد که با چه مکانیسمی ساخته شده و به شناخت خالق آن نزدیک گردد. ما با نور فاصله‌ی زیادی نداریم. حمد دویست سال قبل بشر با حمد بشر امروز خیلی فرق دارد!

بشر با سرتاسر کارهای تحقیقاتی که می‌کند، به توحید نزدیک می‌شود. از این جهت می‌گوید «مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا، سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ»؛ "کسی که در راهی رود و علم کسب کند، خدا آن را راهی به سوی بهشت قرار می‌دهد" این‌ها همه‌اش، الی الجنه دارد می‌شود. در هر بابی که این‌ها کار کردند، بابی از معرفت بر روی آن‌ها باز شده است. هر چیز جدیدی که درست کردند، عجیبی از عجایب عالم و کاری را که خداوند کرده است، متوجه شده‌اند و وقتی متوجه شدند، آن وقت رب العالمین را می‌فهمند و می‌توانند «الحمد لله رب العالمین» بگویند.

الان غربی‌ها از باب رقابت و شهرت یا علل دیگر، به دنبال تحقیق رفته و نتایج خوبی به دست آورده‌اند، ولی گریزی به توحید نزده‌اند. وقتی گریز بزنند، از این بشر چیز عجیبی صادر می‌شود و حرکت نورانی‌ش آغاز می‌گردد! این وظیفه‌ی ماست که با مطالعه و تحقیقات آن‌ها، توحید را مطرح کنیم؛ زیرا کسی که عالمین را بهتر بشناسد، خدا را بهتر شناخته و پیش او خدا ستوده‌تر است.

این عیب است که ما در کتاب‌ها و آموزش خودمان، گریز به توحید نمی‌زنیم و آن را مقدس بازی می‌دانیم. مثلاً معلم فیزیک درس می‌دهد، اما گریزی به قدرت خدای تعالی و توحید نمی‌زند

که مبدا آن را مقدس بازی تلقی کنند ولی در کتاب توحید مفضل می‌بینیم که امام صادق (ع) در هر صفحه چند بار به قدرت خدای تعالی گریز می‌زند. چرا ما نزنیم؟

اگر بخواهید بچه‌ها با خدا آشنا شوند، هر وقت فرصت فراهم آمد و زمینه‌ی ذهنی‌شان آماده شد، باید به قدرت خدا گریز زد و از او یاد کرد. ما بی‌نهایت موضوع شناخت داریم و بطور کلی در اسباب و علل الهی شناوریم، ولی گریز به توحید کم می‌زنیم. چرا؟ چون از «خود» خارج نشده‌ایم!

عالمین، توحید نامه‌ی الهی

کسی که کتاب خلقت را کنار بگذارد، کاملاً اشتباه کرده است. آیه «سَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ...»^۱ یک وقت تاریخ شناسی است، یک وقت انسان شناسی، یک وقت گیاه شناسی، یک وقت کیهان شناسی، یک وقت حیوان شناسی و ... است. قرآن مکرراً به مشاهده کردن مخلوقات توجه می‌دهد و می‌گوید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲، «...لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»، «...لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»، «...لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» و «...لِأُولَى الْأَلْبَابِ»....

اگر انسان یک قسمت از عمرش را صرف مطالعه در مخلوقات و موجودات کند یا کتابی بیابد و در مورد موجوداتی مثل مورچه مطالعه کند یا با پولی که برایش فراهم می‌شود یک بار به عمره برود و بجای عمره ی دوم به یکی از کشورهای که برای تحقیق مناسب است، برود و آن جا مطالعه کند، به خود و انسان‌های دیگر خدمت کرده است. خدا موزه‌ای به اسم زمین درست کرده و در آن ما را متولد کرده است تا در این موزه بیشتر دقت کنیم.

الحمد به عالمین برمی‌گردد و هر کس هر اندازه از عالمین دانست، به همان اندازه رب‌العالمین را شناخته است. هر ضعیفی در درک عالم، ضعف در شناخت رب‌العالمین است. هر کشف جدید در عالم، کشف جدید رب‌العالمین است. کشفیات بشر در عالم، خدمات بزرگی است که از آن برای خدمت به توحید استفاده نشده است. البته اگر انسان اجر نبرده، دلیل بر این نیست که این تحقیقات کم ارزش است.

مطالعه در خلقت بهترین روش است؛ همان کاری که امام صادق (ع) در حدیث مفضل کردند. مفضل با یک سری از منکرین برخورد کرد و چون انکار خدا و پیغمبر نموده و گستاخی و مسخره می‌کردند، خیلی ناراحت بود. یکی چیزی می‌گفت و آن دیگری حرف درشت‌تری و همین طور... در نهایت عصبانی شد و با آن‌ها

۱- انعام آیه ۱۱: (در زمین سیر کنید)

۲- رعد آیه ۳ (همانا در این نشانه‌هایی برای اندیشمندان است)

در افتاد و پرخاش کرد. آن‌ها گفتند شما شاگرد فلانی هستی! او که با ما این گونه صحبت نمی‌کرد؟ مفضل برآشفته خدمت امام صادق (ع) آمد و جریان را گفت. حضرت حرف‌های او را گوش دادند و بعد از آن، وقت قرار دادند که پنج روز کسی مزاحم آقا نشود و در اندرونی خانه، حدیث توحید را برای او گفتند و مفضل هم آن‌ها را می‌نوشت و به این ترتیب کتاب توحید مفضل نگاشته شد. این کتاب اثر بسیار خوبی برای خانواده‌هاست. کاش صدا و سیما روی این کتاب کار می‌کرد و مقداری از آن را برای مردم به صورت زیبا و شیرین به تصویر می‌کشید و یک مقدار هم دانشمندان امروز ما آن را ادامه می‌دادند.

حضرت از مسایل طبی بسیار محدودی که در آن زمان بود، در همان سطح این توحید را ارایه دادند. اگر حضرت امروز تشریف داشتند، اطلاعات بالاتر و عمیق‌تری ارایه می‌کردند. الان مردم در سطح بالاتری هستند و در این رابطه تشخیص موضوع با مردم و تشخیص حکم یا سطح ارایه‌ی مطالب با حضرت بود. الان هم می‌شود از این مسایل به توحید گریز زد. اگر این کار بشود، خدمت خیلی بزرگی است و دانشگاه مرکز این کار است. زیرا «رب العالمین» می‌گوید که هیچ چیز خارج از ربوبیت خدا نمی‌تواند ایجاد شود.

دانشگاه و حوزه هر کدام زبانی ویژه خود را دارند. اگر روحانی بتواند مطالب قرآن و اهل بیت را با زبان و فرم قابل پذیرش دانشگاه بیان کند، خدمت بزرگی کرده است و موجب وحدت حوزه و دانشگاه می‌شود. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ...»^۱ "ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا حقایق را برای آنان بیان کند..." منظور آیه هماهنگ بودن و قدرت تفاهم داشتن طرفین با هم است. یک وقت هست که قوم عرب است و پیامبر عرب برای آن‌ها می‌فرستند. چون می‌گوید «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ». "تا رسول بتواند حقایق را برایشان باز و روشن کند" ولی امروز کسانی که در جایگاه انبیا قرار دارند، یعنی حوزویان، وظیفه «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» را بعهده دارند و باید «بِلِسَانِ قَوْمِهِ» یعنی به زبان مردم مخصوصاً دانشگاهیان، صحبت کنند.

مثلاً مجموعه آیات از «الحمد لله رب العالمین» تا «مالک يوم الدين» را دانشگاهیان تعبیر به جهان بینی و «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را تعبیر به ایدئولوژی می‌کنند؛ این زبان دانشگاه است. در شعر شعرا که نگاه کنیم، بسیاری اوقات مصرع اول جهان بینی و مصرع دوم ایدئولوژی است. قسمت اول بیت معمولاً رابطه‌ی بین اشیا را بیان می‌کند و قسمت دوم بیت می‌گوید چون

چنین رابطه‌ای هست، پس این چنین باید عمل کرد؛ "این چنین هست" حوزه ی جهان بینی و "این چنین باید باشد"، حوزه‌ی ایدئولوژی است. مثلاً شاعر که می گوید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

مصرع اول، حوزه‌ی علم و دانش است و می‌گوید رابطه‌ی بین اشیا را ما این چنین فهمیدیم و حالا که این گونه است، پس دستور زندگی هم این است؛ مثلاً در بیت فوق دستور این است که قانع باید بود. دستورات و آموزش‌ها که عموماً حوزه‌شان حوزه‌ی مصالح است، اصطلاحاً دانشگاهیان به آن ایدئولوژی می‌گویند.

مشکل بشر این است که عالمین یا جهان را چنانچه هست نمی‌بیند تا بتواند ایدئولوژی را درست انتخاب کند!

توحید و مشاهدات رب العالمین

کلمه‌ی عالمین مُشعر به عالم فرشتگان، انسان‌ها، دنیا، آخرت و... است. در شب معراج، این عالم‌ها را به حضرت (ص) نشان دادند. حضرت که این عوالم را دیده‌اند، وقتی که رب العالمین می‌گویند، چیزهایی می‌فهمند که در فهم ما نمی‌آید. حضرت با نقل این عوالم گوشزد می‌کنند که این‌ها برای انسان‌هاست. اگر مخصوص به خود حضرت و جزء اسرار بود، برای مردم نقل

نمی‌کردند و قرآن هم این گونه از آن نام نمی برد: «سَبَّحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱: "منزه است خدایی که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت دادیم - سوق داد، تا از نشانه های خود به او بنماییم که او همان شنوای بیناست". طرح این قضایا برای این است که دهن مردم را آب بیاندازند تا سراغ «آيَاتِنَا» و شناخت عالم بروند.

در کلمه رب، معنای خلقت تدریجی نهفته است و آن تربیت و ربوبیتی است که خدا در آسمان، زمین، جامدات، نباتات، حیوانات، انسان‌ها و زندگی فردی و اجتماعی کرده است. با مطالعه و مشاهده ی این ها می‌توان ربوبیت خدا را درک کرد.

حمد از باب الوهیت نیست، از باب ربوبیت است. شما وقتی اَلْحَمْدُ لِلَّهِ را تنها بگویید، جنبه‌ی الوهیت را حمد می‌کنید، ولی وقتی بعد از آن رب العالمین گفته شود، علت حمد، ذکر گردیده است؛ رب العالمین علت الحمد لله است. توضیح بیشتر مطلب این است:

اصلی است که می‌گوید «تعلیق حکم به وصف، مُشعر به علیّت است». تصور کنید فردی یکی را کشته و دارد فرار می‌کند.

۱- سوره اسری، آیه ۱

شما یک دفعه می‌گویید این پیراهن سیاه را بگیرید! یک دفعه هم می‌گویید این را که دارد می‌دود، بگیرید! ولی یک دفعه هم می‌گویید ضارب را بگیرید؛ کلمه‌ی ضارب همان «تعلیق حکم به وصف، مشعر به علیّت است»، می‌باشد؛ یعنی این آخری، دلیل ضرب را بیان می‌کند و اسامی دیگر را نمی‌برید. یا در مثال دیگر: یک بار می‌گویید به زید برس! ولی یک بار هم می‌گویید: به بابات برس! بابا «تعلیق حکم به وصف، مشعر به علیّت است»، می‌باشد. این جا هم می‌گوید به عالمین برس و آن را بشناس تا بتوانی «رب العلمین» را بشناسی! عالمین، «تعلیق حکم به وصف، مشعر به علیّت است، می‌باشد. یعنی عالمین را بشناس تا بتوانی رب العالمین را بشناسی! بهترین راه شناخت خدا، شناخت ربوبیت خدا در عالمین است.

آیا توحید مفضل برای خداشناسی زمینه سازتر است یا مثلاً بحث علت و معلول و امثال این‌ها؟ خدا آقای رسولی^۱ را حفظ کند، یک وقت در بحث توحید سخنرانی می‌کردند. گفتند بحث‌های فلسفی خوب است اما رسم امام‌های ما برای آموزش توحید این نبود! امام صادق(ع) وقتی با شخصی روبه‌رو است که مثل بشر امروز حوصله ندارد و می‌خواهد که حضرت با چند کلمه‌ی ساده،

۱- منظور حجه الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی است.

خدا را به او معرفی کند، می‌گویند، تخم پرنده‌ها را ببین! وسط، صفراء ذبیه و اطراف، سفید نقره‌ای است. پرنده روی تخم می‌خوابد و بعد از آن طاووس و عقاب و... از آن بیرون می‌آید! نگاه که می‌کنی می‌بینی درش بسته است و هیچ کس هم در بیرون نمی‌داند در آن چه خبر است؟ ولی در آن خبر خودش است! آیا به خودی خود است یا دستی در آن درحال صورتگری و ایجاد است؟ این جا حضرت دارد از راه مشاهده ی عالمین، هدایت می‌کند.

جعل نور و ظلمت: نمونه ی برتر شناخت رب العالمین

این جا به یک نمونه ی ویژه از بی‌نهایت پدیده های خلقت که هر کدام می‌توانند منبع شناخت باشند، در رابطه با انسان اشاره می‌کنیم و پدیده‌های دیگر را خود شما تحقیق و دنبال کنید. در سوره‌ی انعام می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»؛ «سپاس خدایی را که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و تاریکی‌ها و نور را برقرار نمود» خدای تعالی این‌جا، جعل نور و ظلمت را مطرح کرده و آن را معنی رب العالمین قرار داده است. نسبت به آسمان و زمین می‌گوید «خَلَقَ» و برای ظلمات و نور می‌گوید «جَعَلَ» و برای همه، کلمه‌ی «الْحَمْدُ» را به کار برده است. این که خدای تعالی خود را بر جعل نور، حمد می‌کند تعجب آور

۱- انعام آیه ۱

نیست. تعجب در این است که خودش را بر جملِ ظلمات، حمد می‌نماید! اگر کسی سرنوشت مجموعه‌ی ظلمات و نور را بفهمد، آن وقت معنای این کار را متوجه می‌شود. «الحمد لله رب العالمین» می‌گوید، حتی «جعل ظلمات» هم ستودنی است. چرا؟ زیرا در درون انسان، جعل ظلمات و نور، به صورت عقل و جهل قرار داده شده است. تساوی بین این دو در درون انسان، موج شکنی درست می‌کنند که راه را بر علت‌های بیرونی مسدود می‌نماید. مثل تخم‌مرغ؛ در تخم‌مرغ هر خبری در بیرون باشد، در داخل، خبر خودش است. اساس رشد انسان در پوسته‌ی تعارض یکسان ظلمات و نور است.

توضیح بیشتر این که خدا موجودی آفریده که می‌تواند گناه و سرکشی کند و این جای بحث فراوان دارد که چگونه می‌شود در خلقتِ خدای تعالی، کسی سرکشی کند! هر کس بگوید این را فهمیده‌است، ندیده حرف زده است. مثل این می‌ماند که کسی برای اولین بار با اتوبوس یا هواپیما به «تهران» می‌رود، همین که وارد تهران شد، تهران بر او محاط شده است! این‌جا هم قضیه‌ی موجودی مطرح است که می‌تواند گناه کند و به اندازه‌ای مطلب بزرگ است که وقتی به آن نزدیک می‌شوید، می‌بینید محاط شده‌اید و کاری نمی‌توانید بکنید.

برای فهم خدا بر جعل ظلمات، نگاه کنید که خدای تعالی در انسان چه کرده که تمام سلسله‌ی علل و معلول تا نزدیک انسان می‌آیند، ولی داخل نمی‌شوند! موج شکنی ایجاد کرده که امواج اقیانوس علت و معلول بیرونی، به داخل نمی‌زند! فعل و انفعال‌ها تا بیرون انسان می‌آیند، اما به درون نمی‌آیند! انسان از عجایب المخلوقات است! موجی که کهکشان‌ها را با خود می‌برد، انسان را نمی‌تواند تکان بدهد! چکار کرده خدا؟ تصورش را بکنید! ستاره‌هایی که ما در آسمان می‌بینیم، ستاره‌های کهکشان راه شیری هستند. میلیاردها از این کهکشان‌ها در هستی وجود دارد که موج جبر، این مجموعه‌ی «فی السَّموات» را مثل کاه با خود می‌برد، اما هیچ شرایط خارجی نمی‌تواند انسان مختار را با خود ببرد!

برای مثال، خدای تعالی آن‌جا که از فرزند نوح (ع) یا فرزندان یعقوب (ع) یاد می‌کند؛ درشت‌ترین علل یعنی وراثت را برای ایجاد انگیزه در آن‌ها، بی‌خاصیت می‌داند یا آن‌جا که زن لوط (ع) و فرعون را مطرح می‌کند، می‌گوید که حتی لوط (ع) و فرعون هم با روشهای تربیتی جداگانه‌ای که داشتند، زورشان به خانم‌هایشان نرسید! انسان این‌طوری است. آیا این‌ها حمد ندارد؟ در زمان خودمان در شوروی کمونیستی، آن‌ها هم با تعلیم و

تربیت و کلاس و فشار و بستن مساجد و آن همه امکانات، زورشان نرسید که انسان را با خودشان همراه کنند!

همین جا نکته ای را در شناخت انسان عرض کنم. علوم انسانی غربی که متاسفانه دانشگاه های ما مصرف کننده اش هستند، با علوم انسانی اسلام فرق دارد. کارشناس های علوم انسانی غرب هنوز با برداشت غلط از انسان می گویند که کودکی به ما بدهید و بگویید جنایتکار، دانشمند، مسیحی، خوش اخلاق، بد اخلاق، هر مدل بخواهید، ما او را با بکار گیری عوامل تربیتی تغییر داده، می سازیم و تحویل می دهیم! آن ها بر این باورند که انسان را می شود تغییر داد. قرآن می گوید که انسان این نیست! نه این که آن عوامل اثر ندارند، بلکه انسان چیز دیگری است.

ربوبیت و وسعت عالمین

در مشاهده ی رب العالمین، برجسته ترین قسمت، وسعت عالمین است که هر کس می تواند ربوبیت خدا را در مجموعه ی عالمین و محدوده ی خودش، یک به یک مورد مطالعه قرار دهد. مشکل ما این است که از کنار عالمین زود رد می شویم!

خدا شهید حاج جلیل صادقی را رحمت کند؛ اهل استهبان بود و وصیت کرده بود که وقایع زندگیش را که در ۲۷ جلد دفتر به صورت دستخط نوشته شده بود، پیش من بیاورند. این شهید از

باب امتحان هر قضیه ای را که در زندگی برایش اتفاق می افتاد، ثبت می کرد و با تدبیر، صبر می کرد تا برایش فرج شود. او همه ی این مراحل را هر روزه به صورت وقایع اتفاقیه ی زندگی خودش می نوشت و مجموع نوشته ها چندین جلد دفتر شده بود. مثلاً نوشته بود که با چه کسی رفتم، بعد این طور برخورد کرد و این طور شد و من بنا به وصیت شهید، نوشته هارا بیرون از دفتر نمی دادم. مرحوم شهید اسلامی نسب، گاهی از جبهه به دفتر می آمد. او از فرماندهان مهم سپاه بود و چون با آن شهید آشنایی داشت، بعضی شبها تا صبح در دفتر می ماند و نوشته های او را مطالعه می کرد و بعد به جبهه می رفت. این قدر آمد و رفت تا شهید شد؛ ایشان هرگونه سستی و خطور را که مُخِل استقامتش بود، با مطالعه ی زندگی عملی حاج جلیل برطرف می کرد.

خدای تعالی، همان گونه که در عالمِ رَحِم، جنین را به نوزادی بسیار زیبا پرورش داده و صورتگری می نماید، در این عالم هم می تواند ما را همین طور پرورش دهد؛ با این تفاوت که در رحم در اختیارش بودیم، ولی این جا اختیار را به عنوان امانت به ما داده که خودمان را به دست او بدهیم. اگر هر کس مثل بچه، خودش را دست خدا بدهد، خدای تعالی همان طور که از نطفه، انسان می سازد، از او هم یک آدم می سازد. هر کس هم که خودش

را دست خدای تعالی نداد و به هوای دلش عمل کرد، محال است به مقصد برسد! «أَفَرِ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً»: «آیا غیر دین خدا را می جویند؟ در حالیکه آن چه در آسمان ها و زمین است، خواه و ناخواه سر بفرمان او نهاده اند».

«ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ، فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً، قَالَتَا بَيْنَا طَائِعِينَ»: «سپس آهنگ آسمان کرد و آن بصورت بخار بود. پس خدا به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیایید. آن دو گفتند فرمانبردارانیم». آیه می گوید همه خودشان را به او واگذار کرده اند، پس تو هم خود را به او واگذار کن! او که تو را از نطفه تا بزرگی آورده، از حالا به بعد هم می تواند تو را ببرد، پس به او اعتماد و توکل کن، حرفش را قبول و قولش را باور نما!

حمد، آغاز سلوک

بعد از شناخت عالمین و کشف ربوبیت خدا، اگر انسان دیگر از خود و از هیچ مخلوقی تعریف نکند، آن وقت است که خودش را تسلیم کرده و سلوک را شروع کرده است؛ زیرا احساس کرده که همه ی زیبایی ها به زیبایی او و همه ی خوبی ها به خوبی او و همه ی تعریف ها به تعریف او

۱- آل عمران آیه ۸۳

۲- فصلت آیه ۱۱

برمی گردد. سالک می داند وقتی هر نعمتی را از خدا دانست، برایش ضرر ندارد، ولی وقتی آن را از خودش دانست، برایش ضرر داشته، موجب دردسرهای بعدی او می شود. بنابراین سیر و سلوک دو مرحله دارد:

۱- انسان خوبی های خود را از خدا بداند.

۲- انسان های دیگر را از خوبی ها معزول کند و همه ی

خوبی های آن ها را هم از خدا بداند.

خدا به کمتر از این ها راضی نیست. اساس عبادت این است که انسان نه خودش و نه هیچ موجود دیگری را نهایت حمد نداند. در اصطلاح فلسفی، علت فاعلی تمام پدیده ها را خدا دانسته، همه ی عواملی را که مستحق حمد و مدح می شوند، عملی خدا و دست نشانده گان و جنود او بداند. امام صادق (ع) فرمود: من خدا را بر همه چیز حمد می کنم! یکی گفت: خدای متعال بی نهایت نعمت داده است، چطور می شود همه این نعمتها را حمد کرد؟ فرمودند: "بالحمد لله".

الحمد، همه ی مطالب را در خود دارد. الف و لام در ابتدای

الحمد، در اصطلاح الف و لام استغراق است و وقتی بر سر حمد می آید، همه ی حمدها را شامل می شود. حال چگونه حمد، سالک

را می سازد؟

را دست خدای تعالی نداد و به هوای دلش عمل کرد، محال است به مقصد برسد! «أَفَعَبِرَ دِينَ اللَّهِ يَبْتَغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا»^۱: آیا غیر دین خدا را می جویند؟ در حالیکه آن چه در آسمان ها و زمین است، خواه و ناخواه سر بفرمان او نهاده اند^۲.

«ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ، فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا، قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۳: سپس آهنگ آسمان کرد و آن بصورت بخار بود. پس خدا به آسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیایید. آن دو گفتند فرمانبردار آمدیم^۴. آیه می گوید همه خودشان را به او واگذار کرده اند، پس تو هم خود را به او واگذار کن! او که تو را از نطفه تا بزرگی آورده، از حالا به بعد هم می تواند تو را ببرد، پس به او اعتماد و توکل کن و حرفش را قبول و قولش را باور نما!

حمد، آغاز سلوک

بعد از شناخت عالمین و کشف ربوبیت خدا، اگر انسان دیگر از خود و از هیچ مخلوقی تعریف نکند، آن وقت است که خودش را تسلیم کرده و سلوک را شروع کرده است؛ زیرا احساس کرده که همه ی زیبایی ها به زیبایی او و همه ی خوبی ها به خوبی او و همه ی تعریف ها به تعریف او

۱- آل عمران آیه ۸۳

۲- فصلت آیه ۱۱

برمی گردد. سالک می داند وقتی هر نعمتی را از خدا دانست، برایش ضرر ندارد، ولی وقتی آن را از خودش دانست، برایش ضرر داشته، موجب دردهای بعدی او می شود. بنابراین سیر و سلوک دو مرحله دارد:

۱- انسان خوبی های خود را از خدا بداند.

۲- انسان های دیگر را از خوبی ها معزول کند و همه ی

خوبی های آن ها را هم از خدا بداند.

خدا به کمتر از این ها راضی نیست. اساس عبادت این است که انسان نه خودش و نه هیچ موجود دیگری را نهایت حمد نداند. در اصطلاح فلسفی، علت فاعلی تمام پدیده ها را خدا دانسته، همه ی عواملی را که مستحق حمد و مدح می شوند، عملی خدا و دست نشانده گان و جنود او بداند. امام صادق (ع) فرمود: من خدا را بر همه چیز حمد می کنم! یکی گفت: خدای متعال بی نهایت نعمت داده است، چطور می شود همه این نعمتها را حمد کرد؟ فرمودند: "بالحمد لله".

الحمد، همه ی مطالب را در خود دارد. الف و لام در ابتدای الحمد، در اصطلاح الف و لام استغراق است و وقتی بر سر حمد می آید، همه ی حمدها را شامل می شود. حال چگونه حمد، سالک را می سازد؟

۱- حمد به سالک تمرکز می دهد.

سالک با گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، همه‌ی حمدها را به خدای تعالی برمی گرداند. وقتی چنین شد، دیگر جایگاهی برای انعکاس مسأله دیگران و مالکیت و رفتار و گفتارشان و حب و بغض ها در ذهن او باقی نمی ماند و به این ترتیب تمرکز پیدا می کند. انسانی که تمرکز ندارد، حواسش به سوی آن‌هایی که عذابش دادند یا به او خدمت کردند یا به او تعلق دارند یا تفاخر کردند، می رود. او اگر دقت کند می بیند که ریشه‌ی همه‌ی این‌ها به خدا بر می گردد. زیرا چه کسی جز خدا می تواند آن مسأله‌ها راحل کند؟ این ذکر و یادآوری، تمرکز محبت ایجاد می کند. خداوند ستایشی را از نمازگزار می پذیرد که همراه با تمرکز کامل باشد؛ تمرکزی که برخاسته از خوف و رجاء به او است؛ تمرکزی که به او حالت حضور می دهد. نماز، انسان را از خودش می گیرد. چرا؟ یکی از دلایل آن حمد های سه گانه سوره حمد است که دیگر جایی برای دیگران باقی نمی گذارد. گاهی انسان در نماز یادش به خوبی‌هایی که کرده یا خوبی های دیگران به خودش می افتد. این با «الْحَمْدُ لِلَّهِ» منافات دارد. اگر خوبی‌ها را از خدا می داند، دیگر چرا به خود یا دیگران متمایل شود؟ نمازگزار با گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» می گوید که کارهای خوبی که کرده‌ام، حمدش مربوط به من نیست؛ مربوط به

خداست. نماز گزار باید بداند اگر از دیگران در عذاب و ناراحتی است، «مالک يوم الدين» در آن طرف تأمین خواهد کرد. چه چیز این عالم می خواهد حواس نمازگزار را به هم بزند که دواي درد آن ذکر نشده باشد؟ «الْحَمْدُ لِلَّهِ» تا آخر «مالک يوم الدين» دواي تمام تفرقه‌ها است و زمینه ساز تمرکز است.

۲- حمد، ویرانگر عجب

سالک وقتی احساس کرد که خودش کاری را انجام نمی دهد و خداست که زمینه‌ی آن را فراهم می کند، عجب او را فرا نمی گیرد. به عبارت دیگر به ستایش و تعریف خود نمی پردازد و در این حالت «الْحَمْدُ لِلَّهِ» را از صمیم قلب می گوید. او با مطالعه‌ی عالمین به خودش قبولانده است که حمد کارها به او مربوط نیست و باید از رب عالمین که خالق هر چیز است تشکر کند که این کار را کرده است.

اگر انسان الحمدلله را با توجه بگوید، نقش خدا را در زندگی و عمل خودش احساس می کند. تصور کنید چند تا بازیکن در زمین فوتبال بازی می کنند. زحمت می کشند و توپی را از پای طرف مقابل در می آورند و جلو پای همبازیشان نزدیک دروازه می اندازند. در این فرصت او پای می زند و توپ وارد دروازه می شود. درست است که همه او را تحسین می کنند و دستش را بالا می برند، اما خود او باید چه فکری بکند؟ نقش کسانی که در

این گل دخالت داشته‌اند چه می‌شود؟ آن‌هایی که عرق ریختند و توپ را تا چند متری دروازه و جلو پای او آوردند و به پای او خورد و وارد دروازه شد، چه می‌شود؟ همه‌ی خدمتانی که ما می‌کنیم از این قبیل است. اراده‌ی الهی، اسباب و علل را به کار می‌اندازد و توپش را از راه دور می‌آورد نزدیک پای ما و ما هم از چند متری شوت می‌کنیم.

۳ - حمد، علاج خود کم بینی و خود بزرگ بینی

سالک می‌داند که تعریف‌هایی که انسان از خودش می‌کند، پاپیج او شده، مشکل ایجاد می‌کند. تعریف انسان از خود، تکبر و خود بزرگ بینی است و اگر از دیگران تعریف کند، حقارت و خود کم بینی. «الحمد لله» می‌گوید حال که همه‌ی تعریف‌ها به خدای تعالی برمی‌گردد، پس دیگر چرا تعریف دیگران؟ چرا کوچکی در برابر دیگران؟ هم‌چنین «الرحمن الرحیم» می‌گوید حال که همه‌ی نعمت‌ها برای این است که انسان به رحمت رحیمیه‌ی خدا برسد، پس دیگران چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟ این جاست که سالک، خود کم بینی و خود بزرگ بینی را کنار گذاشته و همه‌ی مسایل را از خداوند متعال دیده، راحت می‌شود.

۴ - حمد، سیره‌ی رسول خدا (ص)

به آیه‌ی «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱ توجه کنید! خدای تعالی از رسولش تعریف می‌کند و می‌گوید که اخلاق خیلی عظیم است! حضرت در جواب می‌گوید «رَبَّنَا رَبِّی أَرْبَعِينَ سَنَةً، ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲ "چهل سال پروردگارم من را تربیت کرد و بعدش می‌گوید اخلاق عظیم است و از من تعریف می‌کند!" یعنی حضرت این را از خودش ندیده، از خدا می‌بیند.

در شب معراج و در مسجد الاقصی، انبیاء علیهم‌السلام حاضر بودند. جبرئیل معرفی کرد که این‌ها انبیای قبل از شما هستند و ۱۲۴۰۰۰ نفر می‌باشند و آماده هستند با شما نماز بخوانند. حضرت به جبرئیل می‌گویند بایستید تا با شما نماز بخوانیم. می‌گوید نه! شما امام جماعت هستید. ایشان ایستاد و همه‌ی انبیا به او اقتدا کردند. حالا روزی که دارد این ماجرا را تعریف می‌کند که انبیا به من اقتدا کردند، می‌گوید «لَا فُخْر»^۳، افتخاری نیست، چه افتخاری! معنایش این است که به من چه! کار، کار او بوده است و حمد هم برای اوست!

روز فتح مکه را ملاحظه کنید، حضرت سال‌ها زحمت کشیده، جنگیده، مقابله کرده و عرق ریخته و حالا آمده در

۱- القلم، آیه ۴ (همانا تو ای پیامبر بر خلق و خوی بزرگی هستی!)

مسجد الحرام و خود را به کعبه رسانده و حلقه‌ی در کعبه را گرفته است. ببینید چه می‌گوید؟

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، فَلَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ»^۱: "خدایی جز او نیست، خودش، خودش، خودش، به وعده اش وفا کرد، بنده اش را یاری کرد و لشکرش را عزت بخشید و دشمنان مجتمع را متواری کرد، پس ملک و سلطنت از آن اوست و حمد و سپاس مال اوست". این جای خیلی حرف است! یک بار «وحده» بگوید کافی است، ولی می‌گوید که «وحده» ی دوم غیر از «وحده» ی اول است؛ یعنی نگاه کن و آن جور «وَحْدَهُ» بگو. نمی‌گوید حضرت علی (ع) «هزم الاحزاب» کرد! می‌گوید خدا خودش کرد. پای خدا که در میان می‌آید، حضرت هیچ کس را نمی‌بیند.

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

«الرحمن الرحيم»، آغاز و نهایت خلقت

گفته شده که همه‌ی آن چه در سوره‌ی حمد است، در «بسم الله الرحمن الرحيم» است و معنای عظیمی در آن نهفته است. «بسم الله الرحمن الرحيم»، سفر از رحمت رحمانی به رحمت رحیمی است. مرحوم ملاصدرا در سفر چهارم از اسفار اربعه، سفر نهایی انسان را تحت عنوان «السَّفَرُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ بِالْحَقِّ» بیان می‌کند. رحمان و رحیم، سفر از حق به حق به وسیله‌ی حق است.

کنار هم آمدن رحمن و رحیم دو قوس خلقت را مطرح می‌کند. نشان می‌دهد که رحمان به منزله‌ی کاشت و رحیم به منزله‌ی برداشت است. این که در روایت آمده «يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا»^۱ یعنی در همین دنیا آثار رحمان و رحیم دیده

۱- کافی، ج ۲، ص: ۵۵۷ (ای بخشنده دنیا و آخرت و بخشاینده آن دو سرا)

می‌شود. هر کس اهل باشد، رحیمی خدا را در همین دنیا درک خواهد کرد. به عبارت دیگر، اگر بهشت معنای رضوان الله الأكبر باشد، هر کسی که در این جا درک رضای الهی را کرد، درک رضوان الله الأكبر را خواهد نمود و همان بشارتی را که اهل بهشت در بهشت احساس می‌کنند، چنین کسی در دنیا احساس خواهد کرد. «لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^۱»: «برای آنان در حیات دنیا بشارت است». اینان وقتی آن بشارت‌ها و رحیمیت‌ها را احساس و دریافت کنند، آن موقع «الْدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ^۲»: «دنیا زندان مومن است» برایشان ظاهر می‌شود. این همان جوابی است که امام حسن مجتبی (ع) به یهودی داند. یهودی به ایشان ایراد گرفت که شما در دنیا وضعتان خوب و وضع من بد است؛ حالا چطور این دنیا برای شما زندان و برای من بهشت می‌شود؟ حضرت نسبی بودن مسأله را برای او بیان کردند و گفتند که اگر آخرت ما را ببینی و دنیايمان را با آن بسنجی، تصدیق می‌کنی که این نسبت به آن، زندان است و اگر آخرت خودت را ببینی و آن را نسبت به دنیايت بسنجی، احساس می‌کنی که این جا برایت بهشت است؛ پس منافاتی ندارد.

۱- سوره یونس، آیه ۶۴

۲- کافی ج ۲، ص: ۳۵۰

رحمت رحمانی، انگیزه‌ی خلقت

بعد از این که انسان جهان‌بینی پیدا کرد و خلقت را شناخت و از روی عالمین، خدا را بر ربوبیت‌های او حمد کرد و همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها را به خدا نسبت داد، نوبت به فهم و درک هدف خدا از آفرینش می‌رسد که چرا خدای تعالی عالمین را آفریده است؟ فهم این منظور مهم است. اگر کسی فهمید که منظور چه بوده است، الحمدلله واقعی را گفته است و اگر نفهمید، نتیجه‌ای از کارش نگرفته است.

«الرحمن الرحیم» تحت عنوان و زیر مجموعه‌ی رب العالمین آمده است. یعنی این که چون خدا رحمان و رحیم است و همه‌ی این نعمت‌ها و زیبایی‌ها را برای محبت به من آفریده است، او را سپاس می‌گویم. شما وقتی الحمد را تنها بگویید، جنبه‌ی الوهیت را حمد می‌کنید، ولی وقتی بعد از آن «الرحمن الرحیم» گفته شود، علت حمد ذکر گردیده است. «الرحمن الرحیم» علت الحمدلله است. توضیح بیشتر مطلب در توضیح اصطلاح «تعلیق حکم به وصف، مُشعر به علیّت است»، قبلاً بیان شد. یعنی «الرحمن الرحیم» را برای حمد الهی باید دریافت و تا حمدِ «الرحمن الرحیم» گفته نشود، الحمدلله، کامل گفته نشده است.

تا کنون با توجه به دو آیه‌ی اول سوره‌ی حمد، حمد الهی از دو راه گفته می‌شود:

۱ - حمد از طریق رب‌العالمین؛ برای این کار انسان باید کارشناس خلقت باشد.

۲ - حمد از طریق رحمن و رحیم؛ برای این کار انسان باید خداشناس باشد. حمد خدای تعالی از طریق رحمن و رحیم، موكول به شناخت رب‌العالمین است که آن هم به نوبه‌ی خود موكول به کارشناس بودن انسان در خلقت و شناخت عالمین می‌گردد.

شناخت خدا بر اساس ربوبیت، غیر از شناخت او به مهربانی و محبت است و هر کدام حمد جداگانه دارند. کسانی که خدا را حکیم دانسته، اما رحمن الرحیم و با محبت نمی‌دانند، جرأت نزدیک شدن و قرب به خدا پیدا نمی‌کنند. زیرا در دلشان محبت تحریک نمی‌شود تا به سوی خداوند بیایند. ولی اگر رحمت‌ها و محبت‌ها و لطف‌هایی را که خدا به آن‌ها کرده، درک کنند، در درونشان محبت نسبت به خدا بیدار می‌شود.

اساس سیر و سلوک، دیدن خلقت در قوس رحمان و رحیم است. با شناخت عالمین، انسان می‌فهمد که خدا دقیق عمل کرده و هیچ اشتباهی ننموده است. این یک طرف قضیه است. ولی یک وقت می‌گویند خدا این کار دقیق را برای محبت به

من کرده است. این جا بحث مهربانی و محبت مطرح می‌شود. وقتی به فردی سیبی تعارف می‌کنند، می‌گویند خدا چیز عجیبی خلق کرده است! دستش درد نکند! این فرد حمد گفته، اما کامل نگفته است. زیرا خدا را بر «الحمد لله رب العالمین» حمد کرده، ولی هنوز حمد «الرحمن الرحیم» مانده است.

سیبی خدمت رسول خدا(ص) آوردند. سیب را گرفتند و بوسیدند و گذاشتند روی این چشم و بعد روی آن چشم و گفتند «تُحَفُّهُ رَّبَّنَا»: "پروردگارانم برایمان هدیه فرستاده است!"

اگر انسان چیزی را از دنیا ولو کوچک از میان میلیاردها محبت که خدا به او کرده، با احساس «هدیه‌ی پروردگار» درک و نگاه کند، در محبت خدای تعالی ذوب شده و می‌سوزد. ولی انسان به خاطر زیادی نعمت و محبتی که در آن غرق است، غافل شده و این‌ها را درک نمی‌کند! آدم وقتی وارد یک شهر کوچک می‌شود، حدود و نقشه‌اش را می‌تواند محاسبه کند و بر آن محیط شود، اما وقتی وارد شهرهای بزرگ می‌شود، تا بخواهد بر آن محیط شود، بر او محاط شده، نمی‌تواند نقشه‌ی آن را در ذهن خود ترسیم کند! رحمت خدا هم این طوری است. اصلاً انسان در آن غرق است و وقتی هم که در آن غرق است، غافل می‌شود. برای همین است که می‌گویند خدا از شدت ظهور مخفی است.

رحمت رحیمیه، هدف نهایی خلقت

قرآن با صراحت می‌گوید که هدف خدای تعالی از آفرینش، رحمت بوده است: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ^۱». "مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرد و برای همین آنها را خلق نمود". می‌گوید که خدا از سر احتیاج و اجبار عالم را خلق نکرده است، بلکه عالم از ازل به انگیزه و لطف رحمت رحمانی و آخرت و بهشت به انگیزه و لطف رحمت فوق‌العاده‌تری که رحمت رحیمی است، ایجاد گردیده است.

یک اندیشه‌ی درست متوجه می‌شود که باید هدف و منظوری از این همه نعمت‌ها و پدیده‌های مختلف در کار باشد. قرآن با گفتن «الرحمن الرحیم»، این منظور و هدف را پیش چشم انسان باز می‌کند. می‌گوید چون خدا بی‌نیاز است، تنها یک هدف بیشتر نمی‌توان برای خلقت تصور کرد و آن، این است که از سر رحمت این‌ها را آفریده است؛ رحمان آغاز حرکت و رحیم، نهایت آن است. به طوری که این حرکت و سیر به‌طور اختیاری از رحمان آغاز و به رحیم ختم می‌شود.

دو مطلب اینجا مطرح می‌گردد: ۱ - اعطاء رحمت رحیمی با اعطا رحمت رحمانی تفاوت دارد. ۲ - انتقال از رحمت رحمانی به رحمت رحیمی با اختیار همراه است.

به عبارت دیگر، انتقال رحمت رحمانی به رحمت رحیمی به اختیار انسان بستگی دارد. اختیار وقتی داده شد، التزام به شیء، التزام به لوازمش را هم به دنبال خواهد داشت. یعنی خدا اختیار می‌دهد «وَلَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ»؛ ولو هر جنایتی که با آن بکنند. این جزء «وَلَوْ لَا كَلِمَةً سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ^۱» است و رد خورد ندارد. وقتی قرار شد عالم، عالم اختیار باشد، دیگر قوانین عالم اختیار بر قرار می‌شود و همه چیز را با این ویژگی می‌سنجند.

وقتی آیه‌ی «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ، يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^۲» نازل شد، عده‌ای شغل و کار خود را کنار گذاشتند و گفتند خدا تضمین کرده و دیگر کار بس است! حضرت رسول (ص) فرمود که مردم در مسجد جمع شوند. ایشان در مسجد به مردم گفتند: "این برداشت اشتباه است و معنای آیه، تعطیل تکسب که بعضی‌ها پنداشته‌اند نیست؛ منظور رعایت تقوی در

۱- یونس آیه ۱۹ (و اگر آیه ای از جانب پروردگار مقرر نگشته بود، قطعاً میانشان

داوری می‌شد)

۲- طلاق آیات ۲ و ۳ (کسی که خدا را در کارها مد نظر داشته باشد، خدا برای او راه خروج از مشکلات قرار داده و از جایی که انتظار ندارد روزی می‌رساند)

کسب و کار است. انسان می‌تواند بی‌تقوا باشد یا از روی تقوی کسب و کار کند؛ در هر دو مختار است. ولی خدا تضمین کرده که اگر شما با تقوی تکسب کنید، تأمین می‌شوید. در حقیقت تقوی برای جهت دادن به تکسب است. بعد فرمودند که اگر این نکته را رعایت نکنید و دعا کنید، خدا دعایتان را مستجاب نمی‌کند.^۱ این‌جا حضرت شرط استجاب دعا را عمل می‌گیرند و به عبارت دیگر ایشان عالم را عالم اختیار معرفی می‌کنند.

دنیا، محل تجارت رحمت رحمانی به رحمت رحیمی

عالم، عالم اختیار است و با عمل که لازمه‌ی اختیار است، عالم رحمانی به عالم رحیمی منتقل می‌شود. تجارتی که در قرآن آمده، تجارت و معامله‌ی رحمانی‌ها به رحیمی‌ها است. «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ^۱»: «آیا شما را به تجارتی که از عذاب دردناک نجاتتان دهد، دلالت کنم؟» می‌گوید قدرت، عزت و شهرتی که به دستتان آمده و همه از رحمت رحمانی است، در راه خدا و محبت او و کسب رحمت رحیمی خرج کنید و با هیچ چیز دیگر معامله ننمایید! نباید از راه رحمانی، رحمان دیگری کسب کرد. مثلاً از روی عنوان، هَمٌّ و غَمٌّ خود را صرف کسب عنوان دیگر نمود؛ بلکه باید آن را در راه کسب رحمت رحیمی صرف نمود تا تجارت

واقعی که قرآن می‌گوید صورت گرفته باشد. یعنی رحمت بده و رحمت بگیرا علی (ع) فرمود: «دنیا محل تجارت بندگان خداست». امامان ما رحمت رحمانیه‌ی الهی را که به صورت‌های مختلف به دستشان می‌رسید، با رحمت رحیمیه معامله می‌کردند.

حسین بن علی (ع) در روز عاشورا، هر مصیبت جدیدی که برایشان واقع می‌شد، می‌گفت: «خدایا، آن چه به من تسلیت می‌دهد این است که این کارها در نظر توست و تو می‌بینی!» به این می‌گویند «صَبْرًا وَ اِحْتِسَابًا مِنْ اللّٰهِ». یعنی صبر می‌کند و به حساب خدا می‌گذارد و رحمت رحمانیه را به رحمت رحیمیه تبدیل می‌نماید. وقتی این جور تجارت واقع شد، انسان احساس رسیدن به سعادت می‌کند.

«الرحمن الرحیم»؛ حسن ظن به خدا

«الرحمن الرحیم» مهم‌ترین بخش سوره است و با تکرار آن اصرار دارد که انسان متوجه شود خدا رحمان و رحیم است و طرفش، طرف درستی است تا ظن انسان نسبت به او خوش شود. انسان وقتی که دعای ابوحمزه را می‌خواند، با مرحله‌ی کامل‌تری از حسن ظن آن را تمام می‌کند، در حالی که هنوز مراحل بالاتری مانده است. قرب به خدا به این معنی است که حسن ظن انسان به خدای تعالی بیشتر شود. خدا می‌گوید «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي

المؤمن^۱». "مقام مومن نزد خدا همان جا است که گمان او آن جا است." آن که به خدا حسن ظن دارد، از خدا بد نمی بیند.

خدا به کسی می دهد که ببخشد

جمله‌ی بزرگی است که گفته شده: "خدا به کسی کمک می کند که به خودش کمک کند!" خدای تعالی با اعطا یک سری امکانات و نعمتها، می خواهد ببیند که این امکانات را ما چگونه مصرف خرج می کنیم. «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ، عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ آ»؛ "هر کس به آن چه می داند عمل کند، خداوند آن چه را نمی داند به او یاد خواهد داد" مثلاً علم بخشی از رحمت رحمانی است که اگر درست مصرفش کنند، خدا به آن اضافه می کند. قدرت و عنوان و اسم و شهرت و محبوبیت هم همین طور هستند. اگر کسی مقدوراتش را برای مصرف و خدمت بخواهد و اندوخته نکند، خدا به او بیشتر می دهد. امام ره عزتش را در زندگی، خوب خرج می کرد و در این مورد تردید نمی نمود. درست است که کیان رهبریت و مرجعیت را همیشه رعایت می کرد که رهبری سبک نشود، اما این طور نبود که عزتش را اندوخته کند. این که خدا به او این همه عزت داد، به خاطر این بود که آن را با جرأت خرج می کرد.

کردن، اساس به دست آوردن است. در حاشیه عرض کنم که مرحوم آقای یزدی می گفت وضع مالی خوبی نداشتم و خیلی به من فشار می آمد. مرحوم آقا سید میرزا را که از اوتاد علمای سابقین و خیلی وقت پیش مرحوم شده بود، به خواب دیدم. در خواب به من گفت پنج ریال به فلان شخص در مسجد ظهراب بیگ بده حتماً در کارت گشایش خواهد شد. شخص مورد نظر را می شناختم؛ مؤمنی فقیر و از اولیاء الله بود. پنج ریال آن وقت خیلی زیاد بود. فراهم کردم و به او دادم و در کارم گشایش حاصل شد. معنای این کار این است که هر کس که از نظر مادی مشکلی پیدا کرد و دستش تنگ شد، اگر خرج کند و یک جوری برنامه را تدارک نماید، مثلاً مهمانی دهد برایش گشایش می شود. در مسایل معنوی هم همین طور است. مثلاً اگر تدریس کنید، خدا علم شما را اضافه می کند.

در مرغداری های مکانیزه، آب خوری مرغ ها را جوری نمی سازند که مرغ در آب پا بزند و کثیف شود. مخزنی دارد که آب در آن برمی گردد و پایین آن سوراخی در ظرفی تعبیه شده که مرغ ها از آن ظرف آب می خورند. آب از سوراخ در ظرف بالا می آید و وقتی به حد سوراخ رسید، بسته می شود و همان جا می ماند. وقتی مرغ ها آب می خورند، آب در ظرف پایین آمده، سوراخ آشکار می شود و هوا از آن، داخل مخزن می رود و فشار آب کم شده، آب

۱- کافی، ج ۲، ص: ۷۲

۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص: ۱۸۹

جایگزین می‌شود. دوباره وقتی مرغ‌ها آب را مصرف کنند، باز می‌شود و وقتی آب نخورند، بسته می‌شود. این مثال را زدم که اگر شما هم مقدرات خود را در راه خدا مصرف کردید، خدا هم به جای آن به ظرف مقدرات شما اضافه می‌کند.

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۱». «هیچ چیزی نیست جز این که خزانه‌ی آن نزد ماست و از آن به اندازه‌ی معلوم نازل می‌کنیم». کلید نازل شدن رحمت این است: خرج کن تا به تو بدهیم!

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

امانت‌داری و رحمت رحیمیه

هدف خلقت، رسیدن به رحمت رحیمیه و تکریم مومن از راه اختیار است. خداوند به عنوان مبدأ رحمت رحمانی، به انسان، بدون این که استحقاق داشته باشد، بخشش و عنایت می‌کند تا او با کار و تلاش صالحانه‌ی خود، نعمت رحمانی را مورد بهره‌برداری قرار داده، سعادت جاودانه‌ی خود را رقم بزند. شرط تبدیل شدن رحمت رحمانی به رحمت رحیمی، امانت‌داری است. اگر در امانت‌داری خیانت شود و با سوء استفاده از اختیار، نعمت‌ها در مسیر درست مصرف نگردد، رحمت رحمانی به غضب و عذاب

تبدیل می‌شود. در اصل خلقت، منظور خالق عذاب کردن نبوده است؛ چون قرآن می‌گوید «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»^۱: «مگر کسانی را که پروردگارت به آن‌ها رحم کرد و به‌خاطر همین هم ایشان را خلق نمود». انسان اگر از اختیار سوء استفاده کرد، تبعات آن را هم باید در یوم الدین بپردازد.

از آن‌جا که خداوند می‌گوید «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^۲: «رحمت من همه چیز را فرا گرفته است» تبعات سوءاستفاده از اختیار هم جزء رحمت اوست. زیرا آن‌چه از خداوند صادر شده، رحمت بوده است و شیء در معنای عموم خودش، از حوزه‌ی رحمت نمی‌تواند خارج شود. بنابراین آن‌هایی که به عذاب گرفتار می‌شوند، خودشان رحمت را به عذاب تبدیل می‌کنند. مثل این می‌ماند که کسی سر سفره‌ای که غذاهایی برای مهمان‌ها ترتیب داده‌اند، دعوت شده‌است. هر غذایی که بخواهد می‌تواند بردارد. دو غذا که تأثیر متضاد دارند، سر سفره است. میزبان می‌گوید این دو غذا را با هم نخوریدا حال اگر او نتواند بر هوی و اشتهايش غلبه کند و سیر از آن دو بخورد، به میزبان مربوط نمی‌شود؛ میزبان همه‌ی این کارها را از باب اکرام و تکریم کرده است. ساحت قدس الهی هم از اذیت و آزار بندگان و امثال این‌ها به دور است.

۱- سوره هود، آیه ۱۱۹

۲- سوره اعراف، آیه ۱۵۶

می‌گوید: «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۱: «ما به آن‌ها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند».

یوم الدین، دلیل الحمد لله

«مالک یوم الدین» دنباله‌ی «الحمد لله رب العالمین» و بر عنوان و زیر مجموعه‌ی آن آمده است. یعنی سپاس خدا را که مالک روز جزاست و من را به رحمت رحیمیه‌ی خود می‌رساند. از آن‌جا که حمد کامل خدای تعالی، منحصرأ و با توجه به ربوبیت پروردگار و از طریق مشاهده‌ی عالمین کافی نیست، لازم است که حمد حوزه‌های رجا و خوف که همان «رحمان و رحیم» و «مالک یوم الدین» هستند، بر آن اضافه شود. درحقیقت می‌شود گفت مجموعه‌ی حمد خدای تعالی در حوزه‌های «رب العالمین»، «الرحمن الرحیم» و «مالک یوم الدین»، همه با هم دلیل الحمد لله هستند. یعنی اگر کسی به عالم منهای یوم الدین نگاه کند، به نتیجه‌ی الحمد نمی‌رسد؛ به عبارت دیگر شما در ربوبیت عالمین، زمانی زیبایی، عدالت و چیزهای ستودنی دیگری را مشاهده می‌کنید که یوم الدین را هم به حساب آورده باشید.

بعضی مسائل در عالم منهای محاسبه‌ی یوم الدین، زشت به نظر می‌آیند، ولی وقتی حساب یوم الدین در آن‌ها رعایت شود، زیبا

می‌شوند. مثلاً شما می‌خواهید این مطلب را که "همه چیز از ریشه‌ی رحمت است و دستگاه آفرینش از اول تا آخر، حول محور رحمت می‌چرخد"، محاسبه و ادراک کنید. اثبات این مطلب منهای یوم‌الدین شدنی نیست. ولی وقتی یوم‌الدین به حساب آورده شد، بسیاری از سؤالات و مبهمات برطرف می‌شوند.

دو عدد کسری را که یکی صورتش دو و دیگری چهار است. در نظر بگیرید. اگر مخرج‌ها معلوم نباشند، مشخص نیست کدام بزرگ‌تر است؟ اگر مخرج‌ها یکی باشند، کسر با صورت چهار بزرگ‌تر است. اما اگر مخرج‌ها فرق کنند؛ اظهار نظر درباره‌ی صورت‌ها بی‌مورد است. پس همان‌طور که در اعداد کسری، قضاوت بدون ملاحظه‌ی طرفین نسبت، ممکن نیست، حمد خدای تعالی هم بدون ملاحظه‌ی یوم‌الدین نسبت به مسایل عالم، ممکن نیست.

با ملاحظه‌ی آخرت، عالم زیبا است

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۱. ما در بررسی‌های اجتماعی، چیزهایی را زشت می‌بینیم. چرا؟ زیرا آخرت را در نظر نگرفته ایم؛ اگر آخرت در این گونه بررسی‌ها در نظر گرفته شود، نتیجه دیگری بدست می‌آید و

۱-سوره زلزله، آیه ۷ و ۸ (کسی که ذره‌ای کار خیر انجام دهد، آن را خواهد دید و کسی که ذره‌ای کار شر انجام دهد نتیجه آن را خواهد دید).

خواهیم گفت: «الحمد لله»، دست خدا درد نکند، پاکیزه کار کرده است! مثلاً می‌بینیم که ظالم و مظلوم از دنیا می‌روند و به حساب آن‌ها رسیدگی نمی‌شود. حال کسی که منهای آخرت مسأله را بررسی می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که عالم زشت است. اما اگر آخرت مطرح شود که به حساب‌ها رسیدگی خواهد شد، نتیجه دیگری بدست می‌آید.

کتاب از صبا تا نیما بعد از جنگ جهانی دوم و متأثر از آن نوشته شده است. در آن کتاب نویسنده قصیده‌ای بنام هذیان دارد و این طور شروع می‌شود:

مرگ یک شاعر پندار پرست

تا چنین مایه تماشایی است؟

خودش را شاعر پندار پرست می‌داند و می‌گوید که این آسمان و ستاره‌ها آمده‌اند مرگ من را مشاهده کنند. بعد از مرغ حق صحبت می‌کند و به مرغ حق می‌گوید:

آن چه را حق طلبی

آن حق نیست

حق تو مطلق نیست!

چرا این حرف را می‌زند؟ زیرا می‌بیند که شهرها بمباران

می‌شوند و زن و مرد و بچه و کوچک و بزرگ در کشتارها از بین

می‌روند و کسی نمی‌پرسد این را چه کسی زد و چرا از بین برد و آخرش هیچی؟! در ذهنش می‌گوید عالم صاحب ندارد. چرا نتوانست بگوید عالم صاحب دارد؟ به‌خاطر این که منهای آخرت به قضیه نگاه کرده و محاکمه‌ها و سؤال و جواب‌هایی که بعداً می‌آید، اصلاً به حساب نیاورد.

«مالک یوم الدین» می‌گوید که عالم بی‌سرپرست نیست و ریز ریز کارهای صاحبش، حساب و کتاب دقیق دارد و اگر در این عالم حساب و کتاب‌ها رسیدگی نشود، آن طرف را که کنارش بگذارید، همه چیز روشن خواهد شد.

یکی از انبیا به شهری که اکثراً به‌وسیله‌ی زلزله از بین رفته بودند، رسید. انسانی را با مجموعه‌ی اعوان و انصارش سالم دید. انسان دیگری را هم دید که به شدیدترین و فجیع‌ترین وضع، در زلزله و زیر آوار له شده بود. فرشته به او گفت که حال این دو به نظرت چطور می‌آید؟

نبی (ع) می‌گوید این که این طوری سالم مانده، حتماً کار خوبی داشته است و او هم یک کاری کرده که این طوری سرش آمده است. مَلک به او گفت که این آدم که با این وضع فجیع مرده، از اخیار و اولیاءالله بود و این‌ها که سالم مانده‌اند و بدنشان هیچ طوری نشده، از اشرار هستند. اما این که از اخیار بود،

جزای گناهی به‌گردن داشت؛ خواستیم در حیات دنیا تمامش کنیم و این طوری او را بردیم و پاک شد. اما این که سالم مانده، اجر کار خیری طلب داشت و همین‌جا به این صورت به او دادیم که آن طرف بی‌حساب باشد و دیگر طلبی نداشته باشد! مالک یوم الدین، شرط زیبا دیدن عالم است. به قول حافظ:

منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

حافظ، بد دیدن را آلودگی می‌داند؛ آلوده نکردن چشم به

بد دیدن، مجموعه نگری است. اگر به «رب العالمین» و «رحمان و رحیم» و «یوم الدین»، به‌صورت مجموعه نگریسته شود، جهان زیبا می‌گردد.

جهان چون چشم و گوش و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

به‌عبارت دیگر اگر انسان با مجموعه آیات اول تا سوم سوره حمد، خدا را ستایش کرد، حمد واقعی را گفته است و اگر مجموعه را به حساب نیاورد، حمدش دروغی است. چگونه منهای «یوم الدین» حمد کامل گفته می‌شود؟ از کجا می‌فهمد که عالم زیباست؟ مؤمن است که که عالم را زیبا می‌بیند، نه کافر. اگر کافر بگوید زیباست، شوخی کرده است! کافر چگونه فهمیده است که

بگوید زیباست؟ زیبایی عالم را کسی درک می‌کند که آخرت را درک کرده و به آن مؤمن باشد؛ بدون ملاحظه‌ی آخرت، عالم زیبا نیست.

برای امام صادق (ع) طاقه‌ی پارچه‌ای آورده بودند و حضرت می‌خواست آن را مرتب کند. به کسی که در اطاق بود گفتند سر پارچه را بگیر تا آن را تا کنیم. آن فرد سر پارچه را گرفت و رفت آخر اطاق و همین‌طور که می‌رفت حضرت گفت: آخ، چه دنیای بدی شده است؟ گفت آقا چه ربطی داشت که من سر پارچه را گرفتم و گفتید، چه دنیای بدی شده است! حضرت فرمودند: دشمنان خدا که آخرت را در نظر نمی‌گیرند، بر اخیار و دوستان خدا مسلط می‌شوند و با رفتارشان دنیا را پست و زشت می‌کنند. گفت چطور شد که به یاد این قضیه افتادید؟ حضرت گفتند: وقتی که راه رفتن تو را دیدم، یادم به معلی ابن خنیس افتاد؛ (معلی نماینده‌ی حضرت بود. داوود بن علی که عموی منصور خلیفه عباسی بود، اسم شیعیان را از او می‌خواست و چون نگفت، شکنجه‌اش داد و آخر او را کشت! حضرت به داوود گفت: نماینده‌ی من را کشتی! برای حضرت، معلی خیلی ارزشمند بود و این‌جا حضرت یاد معلی افتاد و گفت دنیا بدون ملاحظه‌ی آخرت پست است).

حمد و آزمایش وسعت و تنگی روزی

تنگی و فراخی روزی دو عاملی هستند که موجب عکس‌العمل خیر و شر در اذهان می‌شوند و مردم دنیا را با آن زشت و زیبا می‌بینند. با توجه به آیات قرآن و با مجموعه‌نگری و لحاظ کردن یوم الدین، اثبات می‌شود که تنگی روزی صرفاً برای آزمایش است و زشتی آن در مجموعه‌نگری از بین می‌رود. خدای تعالی وقتی می‌خواهد الحمدلله را به ما آموزش بدهد در سوره‌ی فجر می‌گوید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ، كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَ لَا...^۱»؛ "پس انسان زمانی که پروردگارش برای آزمایش، او را گرامی داشت و به او نعمت فراوان داد، می‌گوید پروردگارم من را گرامی داشته است. و زمانی که برای آزمایش، رزقش را بر او تنگ گرداند، می‌گوید پروردگارم به من اهانت کرده است. چنین نیست! به‌خاطر این است که یتیم را گرامی نمی‌دارید و..."

«رَبِّي أَهَانَنِ» و «رَبِّي أَكْرَمَنِي» در اصل هر دو برای آزمایش هستند و اکرام و اهانت به عمل انسان برمی‌گردد نه به خدا. اگر «کلا» را که حرف تعجب است، به هر دو برگردانیم، «اَكْرَمَهُ» با «اَكْرَمَنِي» خیلی فرق می‌کند. انسان تصور می‌کند که فراخی نعمت و تنگی روزی که در اصل برای آزمایش است، مربوط به خدا است که

چون گرامی است، پس خدا به او نعمت داده و یا چون پست است، خدا نعمت را از او گرفته است! درحالی که اکرام و اهانت، مربوط به عمل انسان و در نحوه برخورد او با غنا و فقر تعریف می شود. «أَكْرَمَهُ» که خدا می گوید از باب رحمانیتش است و وضع این اکرام هنوز روشن نیست و بعد از برخورد انسان با فراخی نعمت، مشخص می شود؛ اگر با نعمت درست رفتار شد، آن موقع «أَكْرَمَهُ»، «أَكْرَمَن» می شود. یک ضرب نمی گوید «أَمَّا الْإِنْسَانُ فَأَكْرَمَهُ» بلکه می گوید «إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ». بنابراین این اکرام آزمایشی و امتحانی است و از این جهت کلمه‌ی کلا به هر دو برمی گردد، زیرا هر دو آزمایش و ابتلا هستند. در «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» هم همین طور است. آن جا هم وقتی که خدا برای امتحان، رزق او را تنگ و سخت می گرداند، انسان می گوید: «رَبِّي أَهَانَنِي!» درحالی که این برداشت درست نیست، زیرا همه‌ی این‌ها برای امتحان است. نه آن «أَكْرَمَن»، گرامی داشتن است و نه این «أَهَانَنِي»، اهانت کردن؛ هر دو آزمایش هستند. اگر «أَكْرَمَ» ذکر شده در سوره‌ی فجر، اکرام نهایی باشد، باید در آیه‌ی «إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ»^۱: "گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست" بگوییم «إِنْ أَنْعَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ» یعنی "پرنعمت‌ترین شما گرامی‌ترین شما نزد خداست". در حالی که

اکرام ذکر شده در آیه‌ی اخیر، اکرام بعد از ابتلا است و اکرام ذکر شده در سوره‌ی فجر، اکرام قبل از ابتلا می باشد. به طور کلی اگر انسان در وسعت و تنگی رزق شکر کند، هر دو به اکرام تبدیل می شوند و این جای حمد بلیغ دارد.

پس اکرام و اهانت، به عمل و برخورد انسان بستگی دارد و جای حمد دارد. مثلاً جنگ را همه می گفتند بلا است! امام ره فرمودند نعمت است! چه چیز آن نعمت است؟ از بالا که به آن نگاه کنید نعمت است! صلح را مردم نعمت می دانستند. امام گفت بلا است، اما اگر درست با آن برخورد شود، نعمت می شود! بستگی دارد که ما با آن چه کار کنیم؟

حمد و خیر و شر

توپ که به دیوار بخورد، در برگشت، نام عکس العمل به خود می گیرد. انسان هم در برخورد با مسایل، عکس العمل نشان داده و از آن خیر و شر برداشت می کند. این برداشت بستگی دارد که آیا انسان در مسایل، آخرت را در نظر گرفته است یا نه؟ به عبارت دیگر مجموعه نگرانی کرده یا نکرده است؟ انسان داشتن چشم را نعمت و نداشتن آن را بلا می پندارد؛ به این اکرام و به آن اهانت می گوید. قرآن می گوید غلط است! نه این اکرام است و نه آن اهانت؛ آدمی که چشم دارد، اگر شکر نکند و با آن معصیت کند، این چشم بلا

می‌شود. اما اگر آدمی که چشم ندارد، بر بی چشمی صبر کند و خلاف تقوا عمل ننماید، همین، نردبان ترقی او می‌شود. یکی با از دست دادن چشم سقوط می‌کند و دیگری با از دست دادن چشم ترقی می‌نماید.

اسم، عنوان، آبرو، مال و... همه نعمت‌هایی هستند که اکرام و اهانت آن‌ها بستگی به عکس‌العمل انسان دارد و به قول معروف جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. آخر پاییز، عکس‌العمل کار انسان است. آن‌چه از طرف خدا می‌آید، اول بهار است و بازتابی که انسان نشان می‌دهد، آخر پاییز است. این بازتاب بستگی به مجموعه نگری انسان دارد.

«مالک يوم الدين»، مکمل و زمینه‌ساز حمد برای «رب العالمین» و «الرحمن الرحیم» است و می‌گوید که مجموع این ربوبیت‌ها، ربوبیتی ستودنی است!

چرا جهنم آفریده شده است؟

سؤالی پیش می‌آید که با توجه به رحمت رحمانیه و رحیم بودن خدا، چرا جهنم و عذاب آفریده شده است؟ جواب این است که رحیمیت غیر از رحمانیت است رحمانیت عمومیت دارد و رحیمیت اختصاصی است و چون اختصاصی است، هر جا که رحمت رحمانی تبدیل به رحمت رحیمی نشد، به غضب تبدیل می‌شود.

در خلقت نظر بر رحمت است و عذاب بالعرض می‌باشد. خدا انسان را برای رحمت آفرید و اختیار هم به او داده است. وقتی اختیار داده شد، دیگر او نیست که عذاب می‌کند، خود انسان‌ها هستند که خودشان را عذاب می‌کنند. «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۱: «ما به ایشان ظلم نکردیم، ولی آن‌ها خودشان به خودشان ظلم کردند»؛ ما این‌ها را برای این که به خودشان ظلم کنند، نیافریدیم. «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا»^۲: «در حقیقت بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریدیم. چرا که آنها دل‌هایی دارند که با آن حقایق را دریافت نمی‌کنند...». درست است که آیه فوق دوزخ رفتن آدمیان و جنیان را به خدای تعالی نسبت می‌دهد، اما از ابتدا این‌ها را به این کار اجبار نکرده است و منظور هم این نبوده که عده‌ای را برای عذاب خلق کند. اگر این‌طور بود، نمی‌گفت «إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»^۳؛ زیرا این آیه می‌گوید که انحصاراً انسان‌ها را برای رحمت خلق کرده است، منتهی خودشان با دست خودشان عذاب را به وجود می‌آورند. در عاشورا، رحمت رحیمیه نسبت به حسین بن علی (ع) موج می‌زند،

۱- سوره نحل، آیه ۱۱۸

۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۹

۳- سوره هود، آیه ۱۱۹

اما طرف مقابل با شقاوت‌هایی که کرد، رحمت رحمانی را به غضب تبدیل نمود.

اگر چیزی به سمت خورشید برود، وسط راه آتش می‌گیرد؛ دستگاه قدوسیت خدا هم مثل خورشید است که ناپاکی را می‌سوزاند. این خورشید نیست که آن را آتش می‌زند، خودش است که آتش می‌گیرد. خدا قدوس و پاک است؛ ناپاکی نزدیکش بیاید به آتش تبدیل می‌شود. این‌جا به دستگاه قدوسیت الهی ایراد نمی‌گیرند، به این که آلوده رفت و آتش گرفت ایراد گرفته می‌شود؛ می‌گویند تو که می‌دانستی هر که آلوده بیاید، آتش می‌گیرد، چرا آلوده آمدی؟

قرب الهی برای عده‌ای آسودگی و برای عده‌ای سوزندگی است! این همان است که درباره‌ی حضرت عزرائیل می‌گوییم که بعضی ایشان را به زیباترین صورت و بعضی به خشن‌ترین و قهرآمیزترین وجه می‌بینند! مثل آینه است که هر کس خودش را در آن می‌بیند. این جوری نیست که حضرت عزرائیل تصمیم بگیرد که با آن‌ها برخوردی این چنین داشته باشد؛ کلاً وضعیت حضرت ضد گناه است.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

مجموعه آیات اول سوره‌ی حمد:

- ۱ - براهین «ایاک نعبد وایاک نستعین» هستند.
 - ۲ - جریان از رحمان به رحیم را تشریح می‌کنند که چگونه انسان به خدای خودش می‌رسد و از کجا این سلوک باید آغاز شود؟
- شروع سلوک به این است که سالک عالمین را ببیند و برای این کار باید به خلقت برگردد. خلقت کتابی نیست که انسان آن را ببیند و در خیال خودش فرو برود. کسانی که در وجود خدا شبهه پیدا می‌کنند، به‌خاطر این است که در قضیه، بی‌مبنا وارد شده و خیال پردازی نموده‌اند و در نتیجه به‌جای این که نزدیک شوند، دور شده‌اند.

بعد از مشاهده‌ی عالمین، سالک به رب العالمین پی می‌برد و ربوبیت خدای تعالی را در خلقت درمی‌یابد. می‌یابد که اول و آخر زندگی، همه مربوط به خداوند است و آن‌چه را که خدا در عالم، خلق نموده و ربوبیت کرده، همه ستودنی است. سپس با «الرحمن الرحیم» احساس می‌کند هر چه به او داده شده، همه از رحمت رحمانی است و برای این بوده که در «یوم‌الدین» تبدیل به رحمت رحیمی شود. رحمت رحیمی اگر دیر و زود داشته باشد، سوخت و سوز ندارد و خیلی نباید نگران مسأله بود زیرا که انجام کارها به «مالک یوم‌الدین» ختم می‌شود.

حال که ابتدا و انتها و اول و آخر همه از خداست، چرا خود او تنها محور عبادت و یاری خواستن نباشد؟ دیگران اگر بخواهند مطرح شوند، باید چیزی در دستشان باشد؟ در حالی که «لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»: "همه چیز در آسمان‌ها و زمین برای اوست" و «بِيَدِهِ الْمُلْكُ^۱»: "ملک چون موم در مشت اوست" حال که چنین است، چرا دیگری حق دخالت در عبادت بندگان داشته باشد؟

از «الحمد لله رب العالمین» تا «مالک یوم‌الدین»، خدا به عنوان اسم ظاهر «رب» مطرح است. از آن به بعد با گفتن «ایاک نعبد و ایاک نستعین» التفات از غیب به حضور می‌رود. چرخش

غیب به حضور برای خدای تعالی نیست، زیرا که او از هیچ جایی غایب نیست؛ این انسان است که غایب می‌شود. حال چه شده که خدا برای انسان در «ایاک نعبد» ظهور پیدا می‌کند و ضمیر مخاطب ایاک به کار می‌رود؟ برای این است که التفات و توجه انسان را نشان دهد که با سیر و سلوک، خدا برای او شهودی شده است.

مجموعه آیات «الحمد لله رب العالمین» تا آخر «مالک یوم‌الدین»، پایه و برهان «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است. هر مسلمانی که در ایمان و اسلام مشکل داشته باشد، باید در مجموعه آیات قبل از «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بیشتر تفکر کند تا شبهه و مشکل او برطرف شود؛ چون مشکل او بالاخره خودش را در این آیه نشان می‌دهد. هم‌چنین هر مسلمانی که بخواهد «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را با صداقت بیشتر بگوید، باید تفکر بیشتری در آیات قبل از آن بکند و گیر خود را در آن قسمت‌ها بر طرف کند.

«ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی خود را به خدا واگذار کردن؛ به زبان آسان می‌آید ولی در عمل دریایی از تلاش و خود سازی لازم دارد. اگر کسی به تمام شرایط «ایاک نعبد و ایاک نستعین» موفق شد، آن موقع از هدایت «اهدنا الصراط المستقیم»

بهره‌مند می‌شود. به عبارت دیگر اول انسان در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» صادق می‌شود و وقتی صادق شد، موفق به هدایت در صراط مستقیم می‌گردد. معنای قضیه این است که آن‌هایی که از صراط مستقیم محروم شدند، در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» مشکل داشتند. چون غیر خدا را عبادت کرده و از آن‌ها کمک می‌گرفتند، نهایتاً گرفتار مغضوب^۱ علیهم یا ضالین شدند.

«ایاک نعبد و ایاک نستعین» دو مطلب را عرضه می‌کند:

۱ - بنده با «ایاک نعبد» به سمت خدا کشانده می‌شود.

۲ - بنده با «ایاک نستعین» تنها مدد خود در راه «ایاک نعبد» را یاری خدا می‌داند.

با چنین وضعیتی انسان مستقل و خالص شده، مجرای رحمت الهی می‌گردد. خدایی که مدام رحمت می‌فرستد، بنده‌اش را یکی از مجاری ابدی رحمت خود قرار می‌دهد. در سراسر زیارت جامعه کبیره، صحبت از این است که اهل بیت چون خالص و مخلص شدند، مجاری ابدی رحمت الهی و رودخانه‌ی رحمت او شدند؛ رودخانه‌ای که از ازل می‌آید و می‌رود و جریان‌ش متوقف شدنی نیست و اگر همه‌ی خلق‌الله هم در این رودخانه خود را شستشو دهند، رنگ و بو و طعمش هیچ تغییر نمی‌کند. هر مؤمنی

هم در هر حدی که با این‌ها ارتباط پیدا کند، مجرای رحمت الهی در دنیا و آخرت می‌شود.

شرایط «ایاک نعبد و ایاک نستعین»

شرط اول - اخلاص

اخلاص، شرط عمل به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است. دخالتِ شروط و قدرت‌های خارجی، مُخِلّ اخلاص در عبادت است. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ^۱»: «آگاه باشید، آیین پاک و خالص از آن خداست»، «...فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ...^۲»: «پس خدا را پاکدلانه بخوانید». از این جهت، هر برنامه‌ای که عنوان الهی دارد، اگر مسایل دیگری در آن ضمیمه شود، آن برنامه مزاحم اخلاص تلقی شده، مورد قبول حق واقع نمی‌گردد. بسیاری از کارهای انسان‌های خیر که به عنوان کار خیر قبول نمی‌شود، به این معنا نیست که آنان ریا و تظاهر داشته یا می‌خواسته اند مفسده به بار بیاورند، خیرا به خاطر این بوده که انگیزه‌های حاشیه‌ای در آن وارد شده و بدلیل استغنا بارگاه ربوبی، اجازه‌ی ورود داده نشده است.

۱- سوره زمر، آیه ۲

۲- سوره غافر، آیه ۶۵

۱- خدای تعالی هیچ پیغمبری را مقتدر نفرستاد.

ایاک نستعین معنایش این است که در عمل، غیر خدا دخالت نکند و نیت فقط دریافت جوایز الهی باشد. فرض کنید اگر پیغمبر در ابتدای دعوت مقتدر بود و افراد به ملاحظه‌ی اقتدار او مطیع او شده بودند، قضیه مسأله‌دار نمی‌شد؟ مسلماً همین طور بود. اگر عاملی خارج از عنوان علاقه‌ی به خدا در قضیه دخالت نموده بود، مورد امضای حضرت حق واقع نمی‌گردید زیرا خداوند عبادت مخلوط را قبول نمی‌کند. همه‌ی انبیا وقتی اقتدار پیدا می‌کردند، پشت سرش شکستی می‌خوردند که اوضاع دوباره برمی‌گشت به حالت اول. یا اگر با اقتدار هم از دنیا می‌رفتند، پشت سرشان جانورهایی بلند می‌شدند و حرکتهایی می‌کردند که همه چیز عوض شود و دوست و دشمن از این طریق شناخته گردند. آیا کسی می‌تواند بگوید کاش خدا این‌ها را می‌کشت تا این مسایل پیش نیاید؟! باید گفت قانون، کشتن نیست، اگر می‌خواست این‌ها را بکشد، شیطان را از قبل می‌کشت؛ چون شیطان همیشه یک طرف کار است. باید گفت که قضیه بالاتر از این هاست.

در آزمایشگاه، برای جدا کردن اکسیژن و نیتروژن محلول در مایع، از الکتروودهای مثبت و منفی استفاده می‌کنند. فرض کنید اسم اکسیژن طیب و اسم نیتروژن خبیث است و حالا این

دو، در جامعه قاطبی شده‌اند و خدا می‌خواهد آن دو را تفکیک نماید. «لَيَمِيزُ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»؛ "تا خدا ناپاک را از پاک جدا کند" چه مکانیزمی برای این کار گذاشته شده است؟ برای این کار، انبیا و پیروانشان، بعنوان قطب مثبت و اشقیا و پیروانشان، بعنوان قطب منفی، این وظیفه را انجام می‌دهند. قضیه این است.

عقل و جهل در درون هر انسانی همین‌طور است. بیرون انسان هم این دو قطب هست و شیطان همیشه نقش قطب منفی را دارد. منتهی آن‌هایی که در قطب شیطان قرار می‌گیرند، مرتباً دستکش عوض می‌کنند و هر زمانی، کسی آلت دست شیطان می‌گردد و دست شیطان از آستین او بیرون می‌آید. حالا این‌ها طول عمرشان زیاد باشد یا کم فرقی نمی‌کند. اگر کم باشد، او می‌رود و دیگری جایش می‌آید. منفی برود، منفی دیگری سر جایش می‌آید. شما زمان رسول خدا(ص) را نگاه کنید. ابوجهل یک قطب بود و در جنگ بدر کشته شد، ولی کار تعطیل نشد و ابوسفیان سر جایش آمد. در قطب مثبت هم همین طور است. یکی برود، دیگری جایش می‌آید.

هر وقت که انسان‌ها به خاطر قیام انبیا و اولیا و مصلحان، مجتمع شده، عبادت کردند و مسجدی شدند،

خداوند امتحانی پیش می آورد که کاسه وارونه گشته و قدرت بر طرف شود و زمینه‌ی امتحان واقعی فراهم گردد و در همین پریشانی‌ها، کار اساسی مشخص شدن دوست و دشمن انجام گیرد. همه‌ی مصیبت‌هایی که ما آرزو می‌کنیم خدا آن روز را نیاورد، در چنین روزهایی واقع می‌شوند! خدای تعالی می‌گوید همه‌اش هست و همین، عالم را خلق کردم برای همین روزها، برای همین یک ساعت پریشانی؛ این ساعتی که پیش شما از همه‌ی ساعت‌ها خراب تر است، از همه‌ی ساعت‌ها پیش ما مهم‌تر است!

آن تلخ‌وش که صوفی، اُمُّ الْخَبَائِثِش خواند

أَشْهَى لَنَا وَ أَحْلَى مِنْ قُبْلِهِ الْعَذَارَا

می‌گوید در این ساعتی که همه چیز به هم ریخته و در نظر شما بد است، بازار ما الان داغ داغ شده است؛ این نمازی که الان بخوانند معلوم می‌شود بخاطر اقتدار رسول(ص) می‌خوانده‌اند یا به خاطر تشخیص و علاقه‌ی به خدا بوده است؟ نماز از روی علاقه به خدا، کجا؟ و چند سال نماز به خاطر این که با رسول(ص) رو دروایی دارد و پیغمبر صاحب قدرت است، کجا؟

برای همین، خدای تعالی هیچ پیغمبری را با اقتدار نفرستاد. علی (ع) می‌گوید: «وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَا ئِمِهِمْ وَ ضَعْفَهُ فِي مَاتَرَى الْأَعْيَنِ مِنْ خَالَاتِهِمْ مَعَ قَنَاعِهِ تَمَلُّ الْقُلُوبِ وَالْعْيُونَ غِنَى وَ خَصَاصِهِ تَمَلُّ الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعُ أَذَى^۱»؛ خداوند سبحان پیامبران خود را صاحبان اراده قرار داد و با فقری انبیا را می‌فرستاد که زبان، قدرت گفتن و گوش، طاقت شنیدنش را نداشت، اما قناعتی داشتند که چشم و دلشان را از غنا و ثروت پر کرده بود.

قصد و نیت مخلوط را خدای تعالی هم جهت با «ایاک نعبد» تلقی نمی‌کند. روی قصد مخلوط نه تنها نمی‌شود حساب کرد، بلکه آدمی باید از آن استغفار هم بکند. در دعای ابوحمزه می‌خوانیم: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَرَدْتُ بِهِ وَجْهَكَ، فَخَالَطَنِي فِيهِ مَا لَيْسَ لَكَ^۲»؛ "از هر چیزی که اراده‌ی خالص برای تو داشتم، چیزهای دیگری که برای تو نبود با آن مخلوط شد" خدایا این کارهایی را که به اسم عبادت کردم، پس گرفتم، به دلیل این که از اول چیزهایی که برای تو نبود، با آن قاطبی شد.

ببینید! زنبور عسل وقتی که حاصل کارش را می‌خواهد وارد کند و کند، نگیهان کند و از بوی پای او متوجه می‌شود که روی فضولات و گیاهان سمی نشسته یا روی گل‌های خوشبو. اگر

روی فضولات نشسته باشد، وقتی که می‌خواهد وارد کندو شود، با آرواره از کمر او را دو قسمت می‌کند. چرا؟ چون کندو نباید به‌خاطر یک زنبور آلوده شود! دستگاه الهی هم همین طور است. به شدت از ورود ناخالصی که مخلّ به مجموعه است، ممانعت به‌عمل می‌آید. از این جهت، از ابتدا می‌خواهند که کار از روی عشق و محبت و انس واقع شود و انگیزه‌های دیگر در قضیه وارد نشود تا محصول مورد قبول باشد.

اگر مجموعه‌ی زحمت‌ها و تلاش‌هایی که برای یک کار صورت می‌گیرد، هزار قسمت کنیم، نیت ۹۹۹ قسمت آن است و بقیه مجموعاً یک قسمت را تشکیل می‌دهند.

۲- چرا خداوند بیت خود را در سرزمین بی آب و علف قرار داده است؟

حج، درک صادقانه‌ی «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است. خدای تعالی حج را بر ما واجب کرده و در این‌باره می‌گوید «لِيَسْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ^۱»: "تا منافعی را که دارد حاضر یابند؛ یعنی در حج منافعی را مشاهده کنند. این منافع کدام است؟ یکی از منافع این است که انسان معنای «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را در حج درک و لمس می‌کند. حاجی با سعی بین صفا و مروه، فلسفه‌ی آن

را سؤال می‌کند. به او می‌گویند این خانه و این آثار نبود و این‌جا همه صحرا و بیابان بود. وقتی که قرار شد بیت را این‌جا بر پا کنند، اول متولی آن را نصب کردند و متولی آن یک نوزاد بود. آن طفل و مادرش را تنهای تنها این‌جا گذاشتند و رفتند. مادر، درمانده به‌دنبال آب هفت بار بین صفا و مروه رفت و برگشت کرد؛ مثل الان که شما هفت بار می‌روید و بر می‌گردید. حاجی فکر می‌کند چه جور شد که این‌ها در این راه آمدند؟ چطور می‌شود که به ابراهیم می‌گویند بچه را این‌جا بگذار و برو و نپرسد چرا؟ به هاجر می‌گویند این‌جا بماند و نپرسد چرا؟

اصل مطلب همین است. این‌ها به برکت «ایاک نعبد و ایاک نستعین» در این راه آمدند و این کارها را کردند. وارد شدن آن‌ها در این راه و اطاعت آنان، مصداق «ایاک نعبد» است و زن و بچه را بدون هیچ امکانات و آمادگی قبلی در بیابان گذاشتن و برگشتن، مصداق «ایاک نستعین» است؛ چون از دیگری غیر از خدا کمک نمی‌خواستند بگیرند. اگر ابراهیم کنار آن‌ها خادم و مددکاری گذاشته بود، «ایاک نستعین» خدشه‌دار می‌شد.

آن‌هایی که زورشان به نیت و خیالات خودشان می‌رسد و از ناخالص شدن نیتشان جلوگیری می‌کنند، این‌ها کار اندکشان هم خیلی بزرگ است و با اعمال کوچک، مقامات خیلی بلند به‌دست

می‌آورند. در حج، برای این که انسان نیتش خالص باقی بماند، یک قسمت را خودش باید مواظب باشد، قسمت دیگر را خدای تعالی زمینه‌اش را آماده کرده است. قسمتی که خدای تعالی زمینه‌اش را فراهم کرده این است که بیت خودش و منی و مشعر و عرفات را در باغ و بستان و کشورهای حاصلخیز قرار نداده است.

«وَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرَ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا ...»^۱. "خدای تعالی خانه‌اش را در جایی قرار داده که از همه جا بارانش کمتر، کوهش سنگ تر و شن و ماسه‌اش بی‌علف و سبزه‌تراست"، «... لَا يَزْكُو بِهَا خُفٌّ وَلَا خَافِرٌ وَلَا ظِلْفٌ ...»: "جایی که نه شتر و نه اسب و نه گاو و نه گوسفند اصلاً نمی‌تواند قوت گیرشان بیاید!"

خدا خیلی عنایت به انسان کرده که بدترین آب و هوا را برای بیت خودش انتخاب کرده است. اگر این کار را نکرده بود، نیت انسان‌ها ناخالص می‌شد. مثلاً اگر آب و هوای آن‌جا خوب بود، انسان در ذهنش زیارت و تنوع با هم می‌آمد. خدا کاری کرده که چون بعضی انسان‌ها زورشان به خود و وسوسه شان نمی‌رسد، خانه‌اش را جای بد آب و هوا گذاشته است تا این انگیزه‌ها اصلاً در میان نیاید. این حداکثر ارفاقی است که خدا کرده و گفته چون

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص: ۱۹۶

نمی‌توانید مسأله را حل کنید و عملتان ضایع می‌شد، خودم برایتان حل کردم.

حالا نگاه کنید انسان‌ها با این مشاهد، چه کار کرده‌اند؟ خدا جلوی باران و سبزه اش را برای ناخالص نشدن نیت‌ها گرفت، ولی الان بازار ابوسفیان چه می‌شود؟ زایر از این‌جا که می‌خواهد برود، خاطره‌ی بازار ابوسفیان در ذهنش خطور می‌کند و نیتش مشوب می‌گردد!

طبیعتاً شیطان کاری می‌کند که کار خدا خنثی شود. این است که بیت‌الله باید دست کسی باشد که مواظب باشد آن‌جا تجارتخانه نشود! قصد تجارت و زیارت اگر با هم مخلوط شد، مورد قبول خدای تعالی قرار نمی‌گیرد. آیا از باب مشکل پسندی و سختگیری خداست؟ نه! از این باب است که این‌ها، صدق عبادت خالص نمی‌کند. انسان عبادت خالص نیاز دارد تا به لذت وصف ناشدنی خود برسد.

قصد خدا از این‌که خانه‌اش را در جای بد آب و هوا گذاشته، برای ارفاق و سهولت کار بوده است نه صعوبت و امتحان! «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»^۱: "خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد" حتی در مورد صحرای عرفات که یک علف هم در آن نیست، می‌گوید «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ». بنابراین

۱- سوره بقره، آیه ۱۸۵

نباید فکر کرد که خدا بنای عسر و سختی داشته که در بدترین آب و هواها، بیت خودش را بگذارد تا ما را امتحان کند! این کار را کرد تا این که عبادت ما آسان شود و گرفتاری ناخالص شدن ایمان را نداشته باشیم. وگرنه اگر گذاشته بود وسط دیلم گیلان یا ماسوله مازندران و از ما هم جز عبادت خالص نمی خواست، آن وقت کمتر کسی می توانست عبادت خالصانه ارایه دهد!

چگونه انبیای الهی می توانند این چنین خالصانه کار کنند؟ کار اولیا و انبیا به عکس کارهای ماست. ما وقتی یار داریم، احساس قدرت می کنیم، ولی آن ها وقتی تنها می شوند، احساس قدرت می کنند! علی (ع) تعبیری دارد. می گوید: «لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ مَعِيَ عِزَّةً، وَلَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً^۱». «اگر همهی مردم دور من جمع شوند، بر عزت من چیزی اضافه نمی شود، و اگر هم از اطراف من متفرق شوند، وحشت نمی کنم». علت این حرف حضرت چیست؟ به خاطر این است که مبدأ و ریشه ی قدرت ایشان، دارایی ایشان نیست! قدرت ایشان در فقر ریشه دارد. این فقر به معنای احتیاج به مخلوق نیست؛ به معنای احتیاج به خالق است. وقتی فرد به مخلوق احتیاج پیدا می کند، امتحان سختی است و ممکن است به کفر کشیده شود؛ «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا^۲». «نزدیک است که فقر به کفر

۱- بحار الانوار ج ۳۴ ص: ۲۱۰

۲- کافی، ج ۲، ص: ۳۰۷

کشیده شود" ولی وقتی فرد، فقر به خالق را ادراک کند؛ این احساس نیاز به خداست و در آن افتخار است؛ چنانکه پیامبر فرمود: «الْفَقْرُ فَخْرِي^۱».

در نماز، نمازگزار با گفتن «ایاک نعبد و ایاک نستعین» با خدا عهد می بندد و خدا هم با او عهد می بندد. خدا می گوید «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ^۲»: «به عهدهم وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم». این جا مومن به عهدی که می بندد، وفا می کند. زیرا قرآن می گوید «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۳»: «از مومنان، مردانی به عهدی که با خدا بستند وفا کردند، بعضی اجلشان رسید و رفتند و بعضی منتظر هستند...» ابراهیم جزء رجالی است که به عهد «ایاک نعبد و ایاک نستعین» وفا کرد و خدا هم از صراط، او را بهره مند گرداند. از این جهت است که «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را اول آورده و بعد «اهدنا الصراط المستقیم» آمده است؛ یعنی عمل به این وعده، زمینه ساز هدایت الهی است.

۱- مستدرک، ج ۱۱، ص: ۱۷۳

۲- سوره بقره، آیه: ۴۰

۳- سوره احزاب، آیه: ۲۳

۳- وجود پیامبر در اعمال مخلصانه بندگان

عبادت اخلاص می‌خواهد. خدای تعالی می‌گوید من را برای خودم بخواهید نه برای خودتان! چطور فضله‌ی موش اگر در دیگ شیر افتاد و مخلوط شد، می‌گویند غیر قابل مصرف شده و قیدش را می‌زنند! این جا هم اضافه شدن نیات دیگر در ظرف عبادت، کار را مخلوط کرده، رحمت خدا شامل آن نمی‌شود. اگر انبیا اقتدار پیدا می‌کردند و اقتدار آنان انگیزه‌ی عبادت انسان می‌شد، این باعث اخلال در برنامه و مخلوط شدن کارها می‌گردید.

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ^۱» "بعضی از ایشان به تو گوش می‌دهند، آیا تو می‌توانی به کر چیزی بشنوانی در حالی که تعقل نمی‌کنند؟"، «وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ، أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْىَ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَبْصِرُونَ^۲» "بعضی از ایشان به تو نگاه می‌کنند، آیا تو می‌توانی کور را هدایت کنی در حالی که بصیرت ندارند؟" بعضی افراد راحت طلب خیال می‌کردند پیامبر چون پیامبر است، می‌تواند در درگاه الهی کاری کند و به او نگاه می‌کردند. خدای تعالی گفت "ما تو را نفرستادیم که مردم به تو نگاه کنند و برای تو موضوعیت قایل شوند! در این راه مردم باید

۱- سوره یونس، آیه ۴۲

۲- سوره یونس، آیه ۴۳

تو را به خاطر ما بخواهند نه به خاطر خودت!" از این جهت رسول خدا(ص) به اهل بیت و خویشان‌ش می‌گفت «إِنِّي لَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً^۱»، عمل کنید که من فردا نمی‌توانم برایتان کاری بکنم و روی من حساب نکنید.

در جای دیگر، صفیه عمه‌ی پیامبر پیش ایشان آمد و گفت به ما شماتت می‌کنند که فردای قیامت انساب و قوم و خویشی از بین می‌رود. پیامبر گفت: خیر! انساب من از بین نمی‌روند، من مؤثرم! ببینید! چگونه انساب، هم مؤثر است هم نیست؟ علت این است که یک جا معاندان متلک‌گو این حرفها را می‌زدند که پیامبر کاری نمی‌تواند بکند و پیامبر به خویشان‌ش می‌گوید: خیر! کوشش کنید، خیلی هم مؤثر هستم! اما آنجا به مؤمنانی که می‌خواستند به جای عمل، صرفاً رسول(ص) را جایگزین و مستمسک قرار دهند، می‌گوید روی من حساب نکنید! علتش چیست؟ علتش این است که آن‌جا آن‌ها می‌خواستند وجود پیامبر(ص) را جای «عمل» بگذارند؛ اما این‌جا به صفیه می‌گوید مؤثر است. چرا؟ زیرا این‌ها رسول(ص) را به خاطر خدا می‌خواهند نه به خاطر خودش. کسی که به خاطر خدا به خانواده‌ی رسول(ص) علاقه و عشق می‌ورزد و عمل هم می‌کند، همین موجب

بصیرت او شده و شفیعش می‌شود. بنابراین یاد خدا که در میان می‌آید، حب وعلاقه، موثر می‌شود.

شرط دوم - تشکیل جامعه اسلامی

آیه‌الکرسی می‌گوید انسان نمی‌تواند بدون حکومت زندگی کند و خلأ ولایت و حکومت امکان ندارد. بنابراین فرد یا تحت ولایت الله است یا تحت ولایت طاغوت می‌باشد و خارج از این دو نیست؛ به مجردی که ولایت الله نبود، ولایت با طاغوت است؛ زیرا یک ولایت بیشتر در عالم نیست و آن ولایت الله است. تشکیل حکومت الهی، شرط «ایاک نعبد» است. جامعه ای که مومن عضو آن می‌شود جامعه ای باید باشد که «ایاک نعبد» می‌گوید و مجاری حکومتی را به سبک «لا اله الا الله» حل می‌کند.

قرآن خیلی جاها می‌گوید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و منظور از ایمان آورده‌ها، مومنین شایع و اصطلاحی است که منافقین هم داخل آنها هستند. ولی در آیه‌الکرسی می‌گوید «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، منظور از «الَّذِينَ آمَنُوا» مومنین حقیقی هستند، نه شایع. زیرا آنها تحت ولایت‌الله هستند. در «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِئَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى

۱ - بقره آیه ۲۵۷ (خدا سرپرست کسانی است که ایمان آوردند و آن‌ها را از ظلمت بسوی نور خارج می‌کند و کسانی که کافر شدند آن‌ها را از نور بسوی ظلمت خارج می‌نماید)

الظُّلُمَاتِ»، منظور از «الَّذِينَ كَفَرُوا» کافران حقیقی هستند، نه شایع. زیرا که تحت ولایت طاغوت می‌باشند. می‌گویند عده‌ای از این نوع مسلمان‌ها که ولایت طاغوت را پذیرفته‌اند، جزء همین دسته هستند که از نور به‌سوی ظلمات آنان را خارج می‌کنیم.

نفس آماره‌ی هر فرد، طاغوت اوست و بر او ولایت دارد. چرا کلمه‌ی طاغوت، به غیر خدا اطلاق می‌شود؟ علتش این است که از خودش حول و قوه‌ای و چیزی ندارد؛ مال خدا و حول و قوه‌ی خدا دستش است، اما طغیان کرده و سوءاستفاده می‌کند. معنی طاغوت این است که هرچه دارد از خداست. اما چون به او آزادی داده شده، از آزادی سوء استفاده کرده، طغیان می‌کند.

ادعای «لا اله الا الله» غیر از اهلیت برای آن است. «ایاک نعبد» یک قول است و حقیقت آن «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۱ است. یعنی عبادت باید منحصرأ برای خدای تعالی باشد. این عبادت، حوزه‌ی حکومت را هم در برمی‌گیرد. درفهم «ایاک نعبد»، ذهن نباید صرفاً به سمت رکوع و سجود برود؛ چون ما وقتی می‌گوییم عبادت، در ذهنمان نماز و روزه می‌آید، اگر این‌طور باشد، قرآن که می‌گوید «لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»، باید این معنی را بدهد که کسی برای شیطان با نماز و روزه عبادت نکند!

۱ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص: ۲۰۲ (بگویند معبودی جز او نیست تا رستگار شوید)

در حالی که اینطور نیست. در توضیح آیهی «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ»^۱: «اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به ربوبیت گرفتند» امام صادق (ع) می گویند: «وَاللَّهِ مَا صَامُوا لَهُمْ وَ لَا صَلَّوْا لَهُمْ وَلَكِنْ اخْلَوْا لَهُمْ حَرَامًا وَ حَرَّمُوا لَهُمْ حَلَالًا، فَاتَّبَعُوهُمْ أ»^۲: «به خدا قسم برای آنها روزه نگرفتند و نماز نخواندند، ولی برای آنان حلال را حرام و حرام را حلال کردند و آنان هم تبعیتشان کردند» حضرت می فرماید اگر فکر می کنید که آنها برای احبار و رهبان خودشان نماز می خواندند و روزه می گرفتند، آیه را درست نفهمیده اید، عبادات آنها این طور نبوده است. اما علت این که چرا این ها برای آن دسته از مردم ارباب شدند، خداوند می گوید چون حلال و حرام برایشان تعیین کردند و آنها هم پذیرفتند، خدا هم گفت از همان کسی که حلال و حرام را می پرسید، همان رب شماست! بنابراین اگر عالمی پیش خودش کلمه ای در دین اضافه یا کم کند، مصداق آیه ی «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» می شود و خودش را اِله قرار داده است.

نماز گزار با گفتن «ایاک نعبد» می گوید خدایا حلال و حرام، خوب و بد، زشت و زیبا، نظام ارزشی، روش اقتصادی و

روش سیاسی که تنها تو تعیین کرده ای، تبعیت می کنم؛ بعبارت دیگر تمام کارشناسی های تربیتی خود را از تو می گیرم. بنابراین کسی می تواند «ایاک نعبد» را خالصانه بگوید که انسان سازی خودش و هر چیزی را که به تربیت ساختاری او مربوط بوده، به دست غیر خدا نداده باشد.

۱- چرا در سوره حمد ضمیر جمع بکار رفته است؟

در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» ضمیر متکلم مع الغیر آمده است؛ در حالی که انسان بسیاری از نمازها و نوافل را تنها می خواند، علت چیست؟

بعضی عنوان می کنند که اصل در نماز، جماعت است و قُرْآذی حالت غیر معمول آن است. دلیلشان هم این است که حضرت رسول (ص) از همان ابتدا که خدیجه پشت سرشان و علی (ع) در سمت راستشان می ایستادند، به صورت جماعت نماز می خواندند.

باید گفت که نماز فرادی هم یک وجه جماعت است.

چطور؟ چون در آن حالت همه ی اعضا و جوارح دارند خداوند را عبادت می کنند. زبان، امام جماعت است و بقیه جوارح ساکت به او اقتدا می کنند؛ آنها با سکوتشان و او با صحبت و به نمایندگی از طرف آنها، عبادت می کند. بنابراین این وجه، وجهی پسندیده

۱- سوره توبه، آیه ۳۱

۲- کافی، ج ۱، ص ۵۳

است که بگوییم انسان در همام حالی که نماز فردی می خواند، باز هم جمعی است. همین مطلب در سلام نماز هم هست؛ نماز گزار با گفتن «الْسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»، مجموعه را در نظر دارد، در حالی که نماز فرادی می خواند.

اما قضیه از این ها که گفتیم بالاتر است. قضیه این است که انسان وقتی می خواهد به سمت خدا بیاید، باید تشکیلاتی بیاید؛ ویزای ورود به حریم الهی، جمعی صادر می شود. «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»؛ "روزی که هر گروهی را با امام خود می خوانیم" آن روز تجسم امروز است؛ امروز وقتی می خواهند با نماز وارد حریم الهی شوند، به احترام امامشان آن ها را می پذیرند. از این جهت در روایت داریم که قبل از تکبیره الاحرام و برای ورود به حریم الهی، مستحب است این دعا خوانده شود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أُقَدِّمُ إِلَيْكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَيْنَ يَدَي حَاجَتِي وَ أَتَوَجَّهُ بِهِ إِلَيْكَ فَأَجْعَلْنِي بِهِ وَجِيهاً عِنْدَكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ اجْعَلْ صَلَوَتِي بِهِ مَقْبُولَةً وَ ذَنْبِي بِهِ مَغْفُوراً وَ دُعَائِي بِهِ مُسْتَجَاباً، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ»؛ "خدایا من محمد صلی الله علیه و اله را برای حاجتم پیش می اندازم و با او به تو توجه می کنم، پس من را به خاطر این بزرگوار، نزدت در دنیا و آخرت آبرومند دار و از مقربان قرار

۱- سوره اسری، آیه ۷۱

۲- بحار الانوار ج ۳۴ ص: ۲۱

بده و نمازم را قبول نموده و گناهم را ببخش و دعایم را مستجاب گردان، همانا تو آمرزنده ی بخشایشگری" یعنی وقتی می خواهند در را باز کنند، نگاه می کنند ببینند در را به روی چه کسی باز می کنند؟ وجهی باید جلو باشد که ارزش داشته باشد در را بر روی مجموعه باز کنند و انسان به برکت آن وجهیه شود. ما در نماز فرادی با این وجهیه ها جلو می آییم تا با تکبیره الاحرام در پشت سر آن ها به حرم الهی وارد شویم و روی گذرنامه ی ورودمان به حرم الهی، نام امامان یا اوصیاء و اولیا نوشته شده باشد تا اجازه ی ورود بدهند.

ولایت هم عیناً همین طور است. درست است که خدا به همه ی بندگان راه دارد و به همه ی آن ها نزدیک است و فاصله ی ندارد و آیه ی قرآن هم صراحت دارد: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ "ما از رگ گردن به انسان نزدیک تر هستیم" اما همه ی بنده ها که به او راه ندارند. این غیر از نزدیک بودن بنده به او است. این جا سلسله مراتب، کار می کند و باید به شاخه ای از شاخه های ولایت وصل شد.

گو برو آستین به خون جگر شوی

هر که در این آستانه راه ندارد

پس وقتی روایات این طور است و انسان را به صورت جمعی می‌پذیرند، نماز گزار باید مجموعه‌ی خود را قبل از نماز مشخص و انتخاب کند تا عبادت او قبول شود. در زیارت جامعه می‌گوییم: «وَبِمَوَالَاتِكُمْ تَقْبَلُ الطَّاعَةَ الْمُفْتَرِضَةَ...»^۱: «این عبادات که بر همه فریضه است، قبولش مربوط به شماست!» یعنی چه؟ یعنی ما باید نمازمان را دست امامان بدهیم و امام هم دست خدا می‌دهد. این کار مانند کار معلم است که تکالیف را جمع می‌کند؛ معلم به مبصر کلاس می‌گوید مشق‌ها را جمع کند. ممکن است دانش‌آموزی با مبصر کلاس، میانه‌ی خوبی نداشته باشد و بگوید خودم پیش معلم می‌برم، بعد که پیش معلم می‌برد، معلم می‌گوید چرا به مبصر ندادی! می‌گوید خودم خواستم بیاورم! معلم دفتر را کنار می‌گذارد و از نمره‌ی او کم می‌کند.

دستگاه الهی دستگاه عجیبی است. هم خیلی نزدیک است و هم خیلی دور! وقتی بنا بر نزدیک شدن و انس و تقرب و گذشت و مسامحه و تفاهم باشد، صرف نظر می‌کنند. وقتی هم بنا بر دور باش و زدن باشد، می‌گوید از عاقبت آن نمی‌ترسیم. در پایان سوره‌ی شمس می‌خوانیم: «قَدَمَدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنبِهِمْ فَسَوَّيْهَا وَلَا يَخَافُ عَقْبَهَا»^۲: «پروردگارشان به سزای گناهشان بر سرشان عذاب آورد و

۱- الفقیه، ج ۲، ص: ۶۱۵

۲- سوره شمس، آیه ۱۴

آنان را با خاک یکسان کرد و از پیامد کار خویش بیمی به خود راه نداد" یعنی ما را از عاقبت کار نترسانید! هر چه شد، شد؛ کسی می‌ترسد که کم بیاورد!

بنابراین در مجموع، خدا هیچ عبادتی را خارج از برنامه‌ی جمع قبول نمی‌کند. درست است که اهل بیت، بنده‌ی خدا هستند و از خودشان هیچ ندارند، اما شأنی نزد خدا دارند که هر کس هر چه بخواهد از خدا بگیرد یا به خدا بدهد، باید از کانال این‌ها باشد. این‌ها یدالله و باب‌الله هستند و کسی را به‌صورت فردی به درگاه راه نمی‌دهند.

۲- تفکیک ناپذیری مسلمان از جامعه‌ی اسلامی

انبیاء الهی در شروع کار، با عضویت دادن مومنین، به تشکیل جامعه دینی اقدام می‌کردند و این از فرایض اولیه‌ی آنان بود. رفتن در راه خدا، کار یک نفر نیست؛ مثل قالی و تابوت که یک نفر نمی‌تواند آن را بلند کند و مجموعه باید با هم یا علی بگویند و بلندش کنند. راه خدا هم این‌طوری است؛ اول باید تشکیل جامعه داد و با شهادتین عضو جامعه‌ی دینی شد و بعد کار را جلو برد. مسلمانی و عضویت در جامعه‌ی اسلامی تفکیک ناپذیرند. در هیچ عصری، پیامبری را بدون جامعه‌ی اسلامی نمی‌توانید پیدا کنید؛ زیرا جامعه بدون تشکیلات اداره نمی‌شود. بنابراین تشکیل حکومت

و دخالت در سیاست از ابتدایی‌ترین فرایض مذهبی بوده است. هرچه تشکیلات بیشتر شود، حکومت ابعادش وسعت بیشتری پیدا می‌کند.

۳- جدایی از جامعه اسلامی، جدایی از دین است.

وقتی «ایاک نعبد» گفته می‌شود فرد باید جایگاهش را در جامعه‌ی اسلامی مشخص کرده باشد و بداند هر کس که از جامعه‌ی خود قطع رابطه کرد، از دین بریده است. امامان ما در دعاهايشان، این دعای قرآنی را می‌خواندند که «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا»^۱: "خدایا در قلب‌های ما در رابطه‌ی با مومنین، گرفتگی قرار نده که اگر جاگیر شد، بین ما و اصل ایمان جدایی انداخته، منحرف خواهیم شد"

در یک کلام، مومنین مثل تسبیح بند کرده به بهشت می‌روند. دانه‌دانه و بند نشده به بهشت نخواهند رفت. اگر قلب مومن غلّ و گیر داشت؛ معنایش این است که نخ از داخل آن عبور نمی‌کند و سرتاسر معبر درست پاک نشده و بنابراین پذیرفته نمی‌شود. این همه که تأکید شده مومنین به هم علاقه و محبت داشته باشند، صرفاً برای ثواب و عمل مستحب نیست، بلکه شرط و عنوان حیات و زندگی دارد. چون آن‌جا سر رشته را می‌گیرند و

۱- سوره حشر، آیه: ۱۰

هر کس که در رشته بود، داخل بهشت می‌برند. این که گفته‌اند حضرت فاطمه سلام الله علیها وقتی می‌آید چادرش این طور است و هر کس یک رشته‌ای از آن را داشته باشد، به بهشت می‌رود، همین است! این همه که به زیارت ائمه و امامزاده‌ها تأکید شده، برای این است که این‌ها مثل سر رشته هستند و وجودشان برکت است. بنابراین مومن باید مواظب باشد که وقتی بین خودش و مومنین جدایی افتاد، انحراف شروع شده و خطرناک است.

«ایاک نستعین»، راهنمای عمل

۱- «ایاک نستعین»؛ قطع انتظار از دیگران

«ایاک نعبد» جهت را مشخص می‌کند و «ایاک نستعین» موانع حرکت را قطع و زنجیرها را از دست و پا باز می‌کند؛ زنجیر وابستگی‌هایی که مثلاً آیا کمکم می‌کنند، می‌گذارند کار کنم، دیگران چه می‌کنند؟ و... همه را پاره می‌کند. می‌گوید می‌خواهند بگذارند یا نگذارند، رفقا همراهی بکنند یا نکنند! من «ایاک نعبد» خود را می‌گویم.

امام ره در مرحله‌ای که می‌خواست انقلاب را شروع کند، در مسأله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، با علما و مراجع جهت هماهنگی جلسه تشکیل دادند. امام در آن جلسه اطلاعیه‌ی خود را

از جیب درآوردند و گفتند: "این اطلاعیهای است که امضا کرده‌ام و تمام است و می‌خواستم به اطلاعاتان برسانم." و برای آنان خواندند. این که بیایند حالا متنی بنویسند و جملاتش را جلو و عقب کنند، این طور نبود! ایشان جهت را مشخص می‌کردند و کار را جلو می‌بردند.

خدای تعالی نسبت به استعانت از غیر حساس است. زیرا کسی که از غیر خدا استعانت بجوید، طبیعتاً مجبور است او را هم عبادت کند. این قانونش است؛ چون به او می‌گوید عبادتم کن تا کمکت کنم؛ این دو قانونشان از هم جدا نیست. معمولاً در جامعه هم به کسی کمک می‌کنند که حرف گوش کند و وقتی گوش نکرد و انجام نداد، کمک هم نمی‌کنند. خدای تعالی با این آیه بر ما منت گذاشته که منحصرأ با استعانت از او، خود را از ذلت استثمار و استعمار دیگران بیرون آوریم و آدم خودمان باشیم.

«ایاک نستعین»، وابستگی به یار را کلاً قطع می‌کند. بله یک وقت قیام عمومی است و در این صورت یار لازم است و وقتی هم جمع حاضر شد، حجت تمام است. علی (ع) در زمانی که مردم بعد از مرگ عثمان برای بیعت با ایشان مجتمع شده بودند، در باره یاری مردم گفتند: «لَوْلَا حُضُورُ الْخَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بَوُجُودِ

النَّاصِر^۱»: "اگر این جمع حاضر نبود و یاران حجت بر من تمام نمی نمودند رشته این کار را از دست می گذاشتم". در همین رابطه انبیا چنین می‌گویند: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ^۲»: "من قصدی جز اصلاح جامعه تا آن جا که بتوانم ندارم" ما اراده اصلاح در حد مقدور خود داریم. یار گرفتن مربوط به استطاعت است، یار نبود باز هم «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ» به جای خود است. انبیاء همیشه تک و تنها به سراغ قوم خود می‌رفتند. تبلیغ و امر به معروف مشروط به حد استطاعت است، اما قیام انسان برای خود انسان، مشروط به هیچ چیز نیست.

آیهی قرآن می‌گوید: «قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنَىٰ وَ فُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جُنْهِ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ^۳». "بگو من به شما یک اندرز می‌دهم که دو دو و به تنهایی برای خدا بپا خیزید سپس اندیشه کنید. همتشین شما هیچ گونه دیوانگی ندارد. او شما را از عذاب سختی که در پیش است جز هشدار دهنده ای نیست" شأن نزول آیه "قیام لله" است و علی الاطلاق می‌باشد. امام ره اغلب به این آیه استناد می‌کردند. منظور آیه سمینار گرفتن و تعداد ده نفر و چهل نفر نیست. می‌گوید حداکثر دو تا، وگرنه

۱- نهج البلاغه ۴۹

۲- سوره هود، آیه ۸۸

۳- سوره سباء، آیه ۴۶

بصورت فردی برای خدا قیام کنید. «ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا»: "سپس بعد از این قیام الهی، تفکر کنید" در ادامه می گوید: "دعوت کننده‌ی شما دیوانگی ندارد. باورتان بشود که دارد نسبت به عذاب شدید بحث می‌کند".

«ایاک نعبد» به منزله‌ی روشن کردن موتور کشتی برای حرکت در جهت مقصود است و «ایاک نستعین» آزاد کردن طناب‌ها از لنگرگاه است. اگر اولی باشد و دومی نباشد، کشتی حرکت نمی‌کند. بسیاری از انسان‌ها مشکل در «ایاک نعبد» ندارند. آدم‌های مخلص و خوبی هستند و واقعاً خدا را می‌خواهند، ولی در ایاک «نستعین» مشکل دارند. «ایاک نستعین» به انسان جرأت و گستاخی و روحیه برای حرکت می‌دهد.

خدا می‌خواهد که مومن بدون کمک دیگران، به سمت خدا حرکت کند و انتظار از هر انسانی را قطع کند. همین حالت قطع انتظار از دیگران، آزاد سازی برای حرکت را فراهم می‌کند. کسی که حالت قطع انتظار از دیگران یا «ایاک نستعین» در او پیدا شد، بدون کمک همگان حتی اگر سنگ اندازی هم کنند، در مسیر «ایاک نعبد» پیش می‌رود و عواملی از قبیل اگر توانستم، اگر مقدورم شد، اگر محیط اجازه داد و اگر رفیق راه پیدا کردم و...

همه در او از بین می‌رود. «ایاک نستعین»، بین خالق و مخلوق ارتباطی ناگسستنی ایجاد می‌کند. اگر پشت سر «ایاک نعبد» اعمال صالح یا عمل به ایاک نستعین نباشد، علایق و موانع و انتظاراتی مطرح می‌شود که به آن حالت مشروط می‌دهد. ولی وقتی اعمال صالح پشت سر «ایاک نعبد» بیاید، همه‌ی انتظارات قطع می‌شود.

۲- «ایاک نعبد»، جز با یاری خدا عملی نیست.

وقتی چیزی را عدیل و مانند چیز دیگری قرار می‌دهند، عظمتش را بیان می‌کنند. مثلاً خدا وقتی می‌خواهد بگوید تهمت بد است، آن‌را در ردیف گناه آشکار می‌آورد: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا، فَقَدْ احْتَمِلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا^۱»: "و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی آنکه کار زشتی مرتکب شده باشند آزار می‌رسانند، قطعاً تهمت و گناهی آشکار را گردن گرفته‌اند" خدای تعالی تهمتی را که به مردان و زنان مؤمن زده شود، در یک کفه می‌گذارد و گناه حاصله را در کفه‌ی دیگر قرار می‌دهد. این‌جا هم می‌خواهد بگوید «ایاک نستعین» خیلی مهم است و آن‌را در ردیف ایاک نعبد قرار داده است.

«ایاک نعبد» آن قدر مشکل است که جز با توفیق خدا عملی نیست و برای همین است که ایاک نستعین حتماً باید بدنبال آن باشد. به خدا می‌گوییم کمکم کن که بتوانم این بار را بردارم. در حساس بودن موضوع «ایاک نعبد» همین بس که علی (ع) در روایتی به این مضمون می‌فرمایند: "کسی که به گوینده‌ای گوش فرا دهد، او را عبادت کرده است. اگر گوینده از خدا گفت، خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان گفت، شیطان را عبادت کرده است". در این روایت، حضرت، عبادت را فقط رکوع و سجود ندانسته‌اند و می‌گویند گوش گرفتن کلام هم حکم عبادت را پیدا می‌کند.

۳- «ایاک نستعین»: رمز پیروزی مؤمنین.

رمز پیروزی انبیا این بود که به احدی وابسته نبودند و در حالتی که هیچ کس را نداشتند، جهاد می‌کردند. «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا»، آنان مکلف به خود بودند، یاری پیدا بشود یا نشود، تک بمانند یا کمکشان کنند؛ زیرا برنامه‌شان «ایاک نعبد و ایاک نستعین» بود، کارشان تعطیل‌بردار نبود و هر کدامشان با برنامه‌ی مستقل پیش می‌رفتند. «ایاک نعبد و ایاک نستعین» هر مومنی را در هر جای دنیا

به یک سلول فعال و آتش سوزنده تبدیل می‌کند و گیاه مقاومی می‌ماند که در هر زمینی که قرار بگیرد، تکثیر می‌شود.

در مثل مناقشه نیست. گیاهی است مثل چمن که شیرازی‌ها به آن مَور یا «چمن رو» گویند. ریشه‌ای بند بند و برگ سر تیز دارد. کشاورزان از بس که این گیاه به سرعت در زمین تکثیر می‌شود، از دستش عاجز هستند. باغی که چمن رو شود، کشاورزان خاک آن را تا عمق هفتاد سانتیمتر بیل می‌زنند و در اصطلاح پاکن می‌کنند تا تمام ریشه‌های بند بند را بیرون آورند. اگر یکی از این بندها در زمین بماند، فوری تکثیر می‌شود و مثل این می‌ماند که کاری نکرده‌اند. وقتی این‌ها را در می‌آورند، جایی می‌گذارند تا خشک شود یا آتش می‌زنند. به اطرافیان هم سفارش می‌کنند که این‌ها را که از زمین در آورده‌اند، یک دانه‌اش از دستشان در نرود. «ایاک نعبد و ایاک نستعین» هم از مسلمان، مومنی می‌سازد که مثل گیاه مَور قابل تکثیر است و به این طرف و آن طرف و موافق و مخالف نگاه نمی‌کند و جلو می‌رود.

اگر کسی به تمام شرایط «ایاک نعبد و ایاک نستعین» موفق شد، آن موقع از هدایت «اهدنا الصراط المستقیم» بهره‌مند می‌شود. به عبارت دیگر اول انسان در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» صادق می‌شود و وقتی صادق شد، موفق به هدایت در صراط

مستقیم می‌گردد. معنای این قضیه این است که آن‌هایی که از صراط مستقیم محروم شدند، در «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، مشکل داشتند؛ غیر خدا را عبادت کردند و از غیر او کمک گرفتند و نهایتاً گرفتار مغضوب^۱ علیهم یا ضالین شدند.

۴- «ایاک نستعین»؛ ایده ثلوثی مؤمن

آمدن ایاک نستعین بعد از ایاک نعبد اشاره به این دارد که آن‌هایی که در «ایاک نعبد» لغزیدند، به‌خاطر این بوده که در ایاک نستعین برایشان مشکل پیدا شده است؛ چشم به کمک غیر خدا داشتند و به این روز نشستند. می‌گویند مواظب باشید که از آن‌ها مأیوس باشید. اخلاق و رفتار و کردار و گفتار و دوست و مجموعه‌ی حکومتی که در آن زندگی می‌کنید، جوری انتخاب کنید که همه از «ایاک نستعین» نشأت گرفته باشد. «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، آیین نامهی زندگی انسان و به اصطلاح ایدئولوژی او است.

۵- توجه به امام(ع)، استعانت از خداست.

ممکن است این مطلب که «عبادت اشخاص، عبادت خدا است»، مقداری ثقیل باشد. اگر این‌طور است، در رابطه با این آیه چه می‌گویید؟ «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ

سَاجِدِينَ^۱» "وقتی او را راست و درست کردم و از روحم در او دمیدم برای او به سجده بیافتید" فرشتگان حرف خدا را قبول کردند و بر آدم سجده کردند. سجده‌ی آنان چه حکمی دارد؟

«نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» سجده‌ی بر آدم را سجده‌ی بر خدا می‌کند. به‌همین خاطر، ملائکه وقتی به آن سمت سجده کردند، مثل این بود که به سمت خدا توجه کرده‌اند. این سجده، از منازل بین ملائکه و خداست. کما این که اگر کسی از شیراز به سمت سعادت شهر برود، به سمت مشهد هم رفته است. در دعای توسل همین را می‌گوییم: «اللَّهُمَّ أَنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ^۲». یعنی وقتی که به سمت نبی(ع) توجه کنیم، مثل این است که به سمت خدا توجه کرده ایم. در زیارت وارده نسبت به امام رضا (ع) داریم: «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ صَمَدْتُ مِنْ أَرْضِي وَ قَطَعْتُ الْبِلَادَ رَجَاءً رَحْمَتِكَ...^۳»؛ خدایا از خانه‌ام به سوی تو آمدم. نمی‌گویند به سمت امام رضا آمدم، می‌گویند به سوی تو آمدم. چرا؟ چون امام، جزء منازل بین انسان و خدا است. «مَنْ اغْتَصَمَ بِكُمْ فَقَدْ اغْتَصَمَ بِاللَّهِ وَ مَنْ أَحْبَبَكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ^۴». "کسی که به شما چنگ زده و توجه کند، به خدا توجه

۱- حجر آیه ۲۹

۲- الفقیه ج ۱ ص ۴۸۳

۳- الفقیه ج ۲ ص ۶۰۴

۴- الفقیه ج ۲ ص ۶۱۳

کرده است و کسی که شما را دوست داشته باشد، خدا را دوست داشته است.^۱

«ایاک نستعین» هم این معنی را دارد که «خدایا استعانت می‌گیرم از کسانی که از تو استعانت می‌جویند» زیرا مسیر استعانت آنان به تو برمی‌گردد.

۶- راه رسیدن به امام زمان چیست؟

علی(ع) در هیجدهم ذی الحجه خطبه خواندند و در ذیل این آیه صحبت کردند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنَيَانٌ مَرْصُوعٌ^۱». «خدا دوست دارد کسانی را که در راه او صف در صف چون بنایی محکم، کارزار می‌کنند» حضرت گفتند مردم می‌گویند که این آیه در رابطه با مجاهدان میادین جنگ است و منظور از سبیل الله جهاد در راه خداوند است. سپس فرمودند: «أَتَدْرُونَ مَا سَبِيلُ اللَّهِ، أَتَدْرُونَ مَا طَرِيقُهُ، أَتَدْرُونَ مَا صِرَاطُهُ؟» «می‌دانید سبیل و طریق و صراط خدا چیست؟» بعد گفتند: «آنا الطريق، آنا السبيل، آنا الصراط»: «طریق منم، سبیل منم، صراط منم!» «چقدر جالب است!

صراط مستقیم در روایات به امام زمان (عجل) تعبیر شده است. حال، راه رسیدن به امام زمان چیست؟ راه آن است که انسان موحد باشد تا تسلیم ایشان شده و در صراط ایشان قرار

گیرد. اگر غیر موحد باشد، دیگران برایش مهم خواهند بود و راهش را می‌زنند و قبل از این که بخواهد در صراط امامش بیاید، در صراط دیگران می‌رود. چرا ما وقتی به مسجد جمکران می‌رویم، نماز استغاثه یا نماز امام زمان (عجل) می‌خوانیم؟ برای این که استغاثه به امام زمان، استغاثه به صراط مستقیم است؟ می‌گوید اگر نتوانستید در صراط مستقیم ارتباط با ایشان را درک کنید و دستتان به ایشان نرسید، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را دوبار و سه بار و چهار بار و دست آخر صد بار در نماز بگویید! می‌خواهد بگوید هر کدامتان دیدید با آقا مسأله دارید، بدانید حتماً با خدا مسأله دارید. اول بروید مسأله‌تان را با خدا درست کنید، بعد مسأله با ایشان حل می‌شود. مشکل ما همین جاست! چون ایشان درب ورود به صراط مستقیم هستند.

«مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، أَصْلَحَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ^۱». «کسی که رابطه‌ی بین خودش و خدا را اصلاح کند، خدا رابطه‌ی بین او و خلقش را اصلاح می‌کند» امام زمان هم جزء خلق است! پس هر کس می‌خواهد بین خودش و امام زمانش اصلاح شود، باید ابتدا بین خود و خدایش را اصلاح کند. از این جهت می‌گوید اگر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» درست شد، بعدش که «اهدنا الصراط المستقیم»

است، درست می شود و باب هدایت به سوی صراط مستقیم برایش باز می گردد.

۷- بشر، امروز از خودش کمک می خواهد.

«ایاک نستعین» یا استعانت بشر امروز از خودش است. کارهایی که می کند، تعریف از خودش می باشد. بشریت امروز با همه ی علم و معرفتی که پیدا کرده، در مقابل این طوفانی که دارد همه را غرق می کند، وضع فرزند نوح را دارد. آیه ی قرآن می گوید «وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ، يَا بُنَيَّ ارْكَب مَعَنَا وَ لَا تَكُن مَعَ الْكَافِرِينَ»^۱: "نوح(ع) فرزندش را که در شرف غرق شدن بود صدا زد که فرزندم با ما سوار کشتی شو و با کافران مباش" امروز هم انبیا می گویند «ارْكَب مَعَنَا»^۲ "ای بشر همراه ما سوار کشتی شو و با کافران نباش" ولی بشر جواب فرزند نوح را می دهد و می گوید: «سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»^۳: "به کوهی پناه می برم که من را از آب حفظ می کند!" کوهی که بشر امروز می خواهد به آن پناه ببرد، دانش اوست. جواب انبیا این است که: «لَا غَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ»^۴: "امروز هیچ پناهی از امر عذاب الهی جز رحم خدا نیست!"

۱- هود آیه ۴۲

۲- هود آیه ۴۳

آیه می گوید هر بهره ای که انسان بخواهد ببرد، نمی تواند از قلمرو رحم خارج باشد. این امر عذابی که آمده هیچ چیز جز رحم خدا، جلودارش نیست. بچه وقتی که مادرش او را تنبیه کند، در آن حالت صدایش به مادر مادر بلند می شود و به او پناه می برد. این خیلی معنا دارد! اگر وقتی که مادر دارد تنبیه می کند، بگوید بابا بابا! این گویای حال نیست. چرا فرزند این طور می گوید؟ چون به حدی به مادر وابسته و دلبسته است و به حدی قلمرو مادر وسیع است که وقتی او را تنبیه می کند، پناهی غیر او نمی گیرد! این جا هم وضع همین طور است؛ به حدی قلمرو رحمت الهی وسیع است که وقتی امر عذاب بیاید، صدایش به ربّ ربّ بلند می شود و پناهی غیر از رحم او نمی یابد که غیر آن هم برای بشر نیست.

وضعی که عالم اکنون دارد، حالت طوفانی است که همه دارند در آن غرق می شوند. دینی که خداوند فرستاده، به منزله ی کشتی است که این ها در این کشتی بیایند و به وسیله ی رحم او بتوانند حفظ شوند. نبی گرامی اسلام فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ»^۱: "آگاه باشید که مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است. هر کس سوار آن کشتی شد، نجات یافته است و هر کس که تخلف کرد و سوار نشد، هلاک شده است".

۱- بحار الانوار، ج ۲۹، ص: ۳۴۱

اگر کسی دقت کند، ادای شهادتین چیزی شبیه وارد شدن به کشتی است انسان وقتی که وارد دینی می‌شود، مثل این می‌ماند که از طوفان وارد کشتی شده است. آن‌هایی که در بیرون کشتی هستند، می‌بینند عده‌ای روی آب افتاده و دارند غرق می‌شوند، ولی آن‌هایی که داخل کشتی هستند، به سلامت از وسط امواج عبور می‌نمایند.

حسین بن علی(ع) در روز عاشورا، کشتی و اهلش را به سلامت به ساحل رساند. حالا گاهی شاعر می‌خواهد مثلاً دلسوزی کند و تعبیر می‌کند و می‌گوید: "کشتی شکست خورده‌ی طوفان کربلا!" خوب شاعر است و تقصیر ندارد، دارد در حوزه‌ی دیگری صحبت می‌کند و منظورش این نیست که حسین بن علی(ع) یک کشتی شکست خورده است! روایت می‌گوید که «إِنَّ الْحُسَيْنَ مَصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ»: "حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است"، آیا سفینه‌ی نجات، می‌تواند کشتی شکست خورده باشد؟ اگر باشد که نمی‌تواند نجات دهنده باشد! روایت می‌گوید کشتی نجات است نه شکست خورده! این‌ها تعبیراتی است که شاعران درعالم شاعری خودشان دارند. به هر جهت اگر بخواهیم یک کشتی مثال بزنیم که شکست نخورد و نمی‌خورد و در طوفان‌ها نجات دهنده است، همین کشتی نجات امام حسین (ع) است.

جای دیگر می‌گوید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ، فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَأَنْفِصَامَ لَهَا»^۱: "در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است. پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خدا شنوای داناست" در این آیه هم صحیح است بگویند دست او به ریشمانی است که پاره شدنی نیست و بدین وسیله هدایت شده است و هم صحیح است بگویند در یک کشتی نشسته که آن کشتی غرق شدنی نیست. علی(ع) می‌فرمود: «شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ»^۲: "امواج فتنه را بوسیله‌ی کشتی‌های نجات بشکافید".

۸- راه انبیاء؛ تنها راه نجات بشر

مشکل بشر امروز همین است که می‌گوید «سَأْوِي إِلَى جَبَلٍ يَعِصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»^۳ این کوه‌هایی که می‌خواهد او را از طوفان‌ها حفظ کند، باید یکی یکی فرو بریزند. قبلاً مارکسیسم را به عنوان یک کوه درست کردند و فرو ریخت و حالا کاپیتالیسم، اومانیزم، دموکراسی و غیره را درست کرده و می‌کنند و فرو خواهند ریخت. در روایات داریم که آن حضرت(عج) ظهور نمی‌کند مگر بعد از این

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶

۲- بحار الانوار ج ۲۸ ص ۲۳۳

۳- سوره هود، ۴۳ "به کوهی پناه می‌برم که من را از آب حفظ کند"

که تمام کسانی که داعیه ی عوض کردن انسان ها دارند، روی کار بیایند و به بطلان داعیه شان برسند و تسلیم شوند. تا این ها روی کار نیایند، حضرت نمی آید.

لِكُلِّ آتَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْفُؤُهَا وَ دَوْلَتَنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ
 "هر دسته و گروهی دولتهایی دارند که به زودی می آیند و دولت ما در آخر الزمان خواهد آمد"

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

هدایت و رهبری، لب سوره ی حمد

این آیه بیشترین شرح سوره ی حمد را به خود اختصاص داده است. سوره ی حمد جزء سوره های مختصر و بسیار فشرده است. حالا نگاه کنید که در همین سوره ی مختصر، بیشترین شرح را برای صراط مستقیم گذاشته و نصف سوره را خرج آن کرده است. این می رساند که خدای تعالی عنایت ویژه ای به این موضوع دارد.

هر کس بخواهد سفری را آغاز کند، باید با کسی همسفر شود که خودش راه افتاده باشد، نه این که با یک آدم از کار افتاده مشورت کند و همسفر شود! اگر «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، مسلمانی را از حالت قصد اقامت در دنیا خارج نمود و مسافر صراط

مستقیم گرداند، سؤالی که برای مسافر مطرح می‌شود این است که از کدام راه برود و همسفر او کیست؟ می‌گوید خدایا هدایت کن که هادی لازم دارم و بدون آن گمراه خواهم شد.

چکیده‌ی سوره‌ی حمد، درخواست هدایت و عضویت در صراط مستقیم است. صراط، معبر است و عبادت را حرکت و عبور معرفی می‌نماید. این مطلب پیشرفته‌ای است که انسان معتقد شود که عبادت سیر و سلوک و حرکت است.

چرا به صراط، مستقیم گویند؟

ما در فارسی به مستقیم، راست در مقابل کج می‌گوییم، در حالی که ریشه‌ی لغت مستقیم از «قیام به معنای پایداری و ثبات» است. به همین خاطر، به صراط بخاطر استواری و استمرار آن در مقابل راه‌های دیگر برای هدایت انسان، مستقیم می‌گویند. «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ يَضِلُّ اللَّهُ الضَّالِّينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» خدا ثابت قدم می‌دارد مومنین را به قول ثابت در دنیا و آخرت و ظالمین را گمراه می‌نماید و این‌گونه است که خداوند آن‌چه بخواهد انجام می‌دهد "قول ثابت در دنیا و آخرت، همان صراط مستقیم است؛ یعنی محبوب و مطلوب و حرف مومن از دنیا تا آخرت دو تا نمی‌شود و یک منظور بیشتر ندارد. صراط مستقیم

صراطی است که با مرگ و زندگی رنگ نمی‌بازد. مسلمانی که در مسیر صراط مستقیم می‌افتد، آن‌چنان «تحول» عمیق فکری و روحی پیدا می‌کند که ثبات آن به وسیله‌ی مرگ، اصلاً رنگ نمی‌اندازد. علتش هم این است که موت و حیات چهره‌های خلقتند؛ «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» "مرگ و زندگی را آفرید تا بیازماید کدامتان بهترین عمل را انجام می‌دهید" و مسلمان با عمل به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» به «تحولی» در وجود خود دست می‌یابد که از مرگ و زندگی که چهره‌های خلقتند، بالاتر می‌باشد. این تحول، همان صراط مستقیم است.

ببینید! زمین بخاطر چرخش خاص آن، شب و روز دارد، اما کره ماه از شب و روز بیرون است. موت و حیات مثل شب و روز است. مومن هم که از این عالم بیرون رفت، با «تحولی» که قبلاً در او صورت گرفته، مافوق موت و حیات می‌شود. چرا؟ چون مومن به جایی تکیه کرده که تغییر وضعیت موت و حیات نسبت به او سایه نمی‌اندازد. مؤمن به خالق موت و حیات تکیه دارد که همه جا ملک اوست. اگر کسی بر مبنای «ایاک نعبد و ایاک نستعین» با خدا انس گرفت، اعمال و حالاتش یکی می‌شود و این همان ثبات و استقامتی

است که در معنای مستقیم نهفته است. ثبات یعنی این که انسان به مرحله‌ای برسد که مرگ و زندگی برایش فرقی نکند.

صراط مستقیم چیست؟

۱- صراط مستقیم، هدایتی بعد از توبه، ایمان و عمل صالح

با توجه به آیهی «إِنِّي لَعَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى^۱»: "من نسبت به کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، آمرزنده‌ام و چنین کسی هدایت یافته است" امامان بزرگ ما علیهم السلام، از روی جایگاه «ثُمَّ» در آیهی فوق، خبر از هدایتی داده‌اند که متأخر از توبه و ایمان و عمل صالح است. درست مثل آیهی: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»^۲ که نزول ولایت را مشروط به تکمیل فروع دین یعنی نماز و حج و امر به معروف و نهی از منکر، قرار داده است، این جا هم هدایت به صراط را مشروط به توبه و ایمان و عمل صالح، قرار داده است.

«ثُمَّ اهْتَدَى» معادل «اهدنا الصراط المستقیم» است و آن امتحان نهایی است که بعد از اتمام آزمایشهای توبه و ایمان و اعمال صالحه (فروع دین)، برای مسلمان در هدایت پیش می‌آید. امتحان نهایی، امتحان صداقت مسلمان در عمل به قولی که با

۱- طه آیه ۸۲

۲- مائده، آیه ۳: «امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم»

گفتن «ایاک نعبد و ایاک نستعین» داده است، می‌باشد که در صورت موفقیت، به هدایت در صراط مستقیم دست می‌یابد.

موفقیت در این امتحان بستگی به انتخاب راهی دارد که بنده برمی‌گزینند؛ راهی که بنده با انتخاب آن به خدا می‌گوید هر کس را که تو تعیین کنی، همان را قبول دارم و جز مطیع تو را اطاعت نمی‌کنم و با این انتخاب، وارد حوزه‌ی «اهدنا الصراط المستقیم» می‌شود. اما مسلمانی که این عهد را نقض کند و مطیع قدرت‌ها شود و بر سر آن معامله کند، «مغضوبٌ علیهم» است. اما اگر خبر از ماهیت کار ندارد و در عقل و فهم مغلوب شود و گولش بزنند و بازی بخورد، از ضالین می‌گردد!

هدایت بعد از صداقت

خدا می‌گوید کار شما «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است و کار ما هدایت به «صراط مستقیم». خدای تعالی هدایت را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید شما نمی‌توانید صراط مستقیم را کشف کنید؛ این کار خدا است که شما را به سوی آن هدایت کند. آن چیزی که وظیفه‌ی شماست، صدق در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است!

هر کس در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» صادق بود،

هدایت به صراط برایش حتمی است و هر کس که در هدایت به

صراط، لغزش پیدا کرد، گرفتار «مغضوب علیهم» یا «ضالین» می شود. کسانی که در میدان نبرد نمی توانند استقامت کنند، کارهایی قبلاً انجام داده اند که بر اساس «ایاک نعبد وایاک نستعین» نبوده و مسأله دار شده اند.

آقای پرورش می گفت: من به مرحوم دکتر بهشتی گفتم اسم این سکوتی را که این قدر علیه شما حرف می زنند و شما جواب نمی دهید، چه بگذاریم؟ این صبر است یا بی حالی و بی تفاوتی؟^۱ مرحوم آقای بهشتی این آیه را خواند: «إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا^۱»؛ خداوند از کسانی که ایمان می آورند، دفاع می کند" ایشان از من پرسید که فاعل آمَنُوا کیست؟ گفتم مومنین، گفت اگر ضمیر را جدا کنید به چه کسی بر می گردد؟ گفتم به الله. گفت پس چه می گوید؟ دفاع کار ما نیست، کار او است؛ ما داریم کار ایمانمان را می کنیم. در روایات داریم که خدا از مومنین عهد گرفته که از خودشان دفاع نکنند؛ گفته اگر خودت دفاع کردی، کار خراب می شود، بگذار من از تو دفاع کنم!

۲- صراط مستقیم؛ ولایت اهل بیت (ع)

تفاوت «ایاک نستعین» با «اهدنا الصراط المستقیم» این است که «ایاک نستعین» کلی تر است و این تفاوت زیبایی است.

مؤمن با گفتن «ایاک نستعین»، می گوید هر چه می خواهم از تو می خواهم، ولی با گفتن «اهدنا الصراط المستقیم»، یک چیز و آن هدایت را می خواهد.

لازمه ی توحید، ایجاب می کند که صراط به اهل بیت متصل شود. این اتصال را ولایت می گوئیم. این که در روایات داریم: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ، عَلَى الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْجِهَادِ وَالْوِلَايَةِ وَ لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ^۱»؛ "اسلام بر پنج پایه استوار است، بر روزه و نماز و حج و جهاد و ولایت و ولایت بالاتر از همه است" بر ولایت بیشتر از نماز و روزه و حج و جهاد تاکید شده است. امام صادق (ع) اظهار تأسف می کند و می گوید: «وَ أَخَذَ النَّاسُ أَرْبَعَهُ»؛ "مردم چهار مورد اول را گرفتند و ولایت را که از همه مهم تر بود، رها کردند" انسان اگر عضو کاروان ولایت الله بشود و ولایت خدا را پیدا کند، وضعیتش کاملاً با قبل فرق خواهد کرد.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۲»؛ خدا ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند و آن ها را از ظلمت به سوی نور خارج می کند". یعنی «يُخْرِجُهُم بِالْوِلَايَةِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». چیزی که مومنان را از ظلمت به سوی نور می برد، اعمالی مثل نماز و روزه و غیره نیست. این اعمال، شروط ولایت هستند. عاملی که

انسان را از ظلمت بسوی نور خارج می کند، ولایت است. آیه خیلی زیبا می گوید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»، یعنی تا ولایت بین انسان و خدا منعقد نشود، «يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، یعنی هدایت حاصل نمی شود. نمی گوید که خارج می شوند، می گوید خدا انسان را از ظلمت به سوی نور خارج می کند و این کار را خدا به خودش نسبت می دهد. به عبارت دیگر همان طور که ولایت را خدا به خودش نسبت می دهد، خروج از ظلمت بسوی نور را هم بعد از ولایت ذکر می کند؛ یعنی این خروج به کمک ولایت صورت می گیرد. یعنی تا ولایت بین انسان و خدا واقع نشود، هیچ عملی مثل نماز و روزه و زکات و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد این هنر را ندارند که انسان را از ظلمت به سوی نور خارج کنند. این است که در روایت داریم «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»: «شخص با آن چه دوست می دارد، محشور می شود».

علت تطبیق صراط مستقیم به اهل بیت (ع) چیست؟

امام صادق (ع) به ابوحنیفه گفت: آیا تفسیر و معنای قرآن را می دانی؟ گفت بله می دانم. گفت آیا به آن حکم و فتوا نمی دهی؟ گفت بله فتوا می دهم. گفت این آیه چه می گوید؟ «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا

السَّيْرِ، سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ^۱»: «میان آنان و میان آبادانیهایی که در آن ها برکت نهادیم، شهرهای متصل به هم قرار دادیم و در میان آن ها مسافت راه به اندازه، مقرر داشتیم. در این راه ها، شب ها و روزها آسوده بگردید». حضرت انگشت گذاشتند روی آمنین و گفتند «این چه راهی است که می گوید شب ها و روزها در آن ایمن حرکت کنید؟» گفت: راه مکه است. فرمود: آیا خدا شهادت می دهد که راه مکه امن است؟ مگر فلانی را در راه مکه نکشتند و فلانی را دزد زد؟ اگر بگویی دزد نزد که دروغ گفته ای و اگر هم بگویی دزد زد، پس قرآن درست نگفته و به راهی که امن نیست، آمنین گفته است! ابوحنیفه درمانده شد و گفت پس معنایش چیست؟ فرمودند: ما قرای ظاهره هستیم و قرآن قریه ی مبارکه است. ما واسطه ی بین مردم و قرآن هستیم. مردم به قریه ی ظاهره، یعنی به سوی ما می آیند و از این جا به قریه ی مبارکه که قرآن است می روند.

پس تقدیر الهی این است که ائمه علیهم السلام، مسیر و صراط مستقیم باشند و مردم از این مسیرها شب و روز ایمن عبور کنند؛ نه تنها روز که شب هم در امان حرکت نمایند! ولی ناشکری کردند و گفتند «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»: «کتاب خدا برای ما کافی

است"، خودمان یگراست به قریه‌ی مبارکه می‌رویم و از قریه‌ی ظاهره رد نمی‌شویم! «وَزَلَّلْهُمْ أَنْفُسَهُمْ» و به این ترتیب به خودشان ستم کردند" «فَجَعَلْنَا هُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْقَنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ وَ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ^۱» پس آنها را موضوع حکایتها گردانیدیم و سخت تارو مارشان کردیم؛ قطعاً در این ماجرا برای هر شکیبای سپاسگزاری، عبرتهاست".

قرآن برای کسانی که اهل بیت را قبول دارند، هدایت است و برای آن‌هایی که قبول ندارند، مایه گمراهی می‌شود. «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ^۲» "بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را هدایت می‌کند ولی جز نافرمایان را با آن گمراه نمی‌کند" مسلمانان یکبار در غدیر خم با رسول خدا(ص) و یکبار هم در واقعه‌ی عثمان، بر ولایت علی(ع) به‌عنوان امیرالمومنین بیعت کردند، ولی میثاق‌ها را بعد از محکم کردن شکستند. «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ، أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ^۳» "آنان که عهد خدا را بعد از میثاق می‌شکنند و آن‌چه را که خدا امر به پیوستن به آن‌ها کرده (یعنی ولایت) قطع می‌کنند و در زمین فساد می‌نمایند، اینان همان ضرر کنندگان هستند" خداوند می‌گوید ما ضرر نکردیم، خودشان ضرر کردند.

۱- سبأ آیه ۱۹

۲- بقره - ۲۶

۳- بقره - ۲۷

اهل بیت علیهم السلام به ما می‌گویند که هرچه قرآن می‌گوید قصه‌ی ما است. اگر انسان این مطلب را فهمید، آیه را فهمیده است. از همین جا فهمیده می‌شود که چرا صراط مستقیم به اهل بیت تطبیق داده شده است؟ زیرا ولایت، اساس عبادت است و هدایت بدون ولایت، ضلالت می‌باشد. در نماز هم، نمازگزار اول در کشتی ولایت قرار می‌گیرد تا بعد نمازش عبادت باشد. قرآن در آیه «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا^۱»، تصریح دارد که شرط اول دینداری، اطاعت است. به عبارت دیگر دین، حضور در کشتی ولایت است.

در دوره‌ی نوح، هر کس که در کشتی آمد، نجات پیدا کرد و هر کس نیامد، هلاک شد. در دوره‌های بعد، دیگر مثل زمان حضرت نوح علیه السلام نیست که به صورت فیزیکی کشتی به آب اندازند! در این دوره کشتی امام حسین علیه السلام مطرح می‌شود. «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى وَ مَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ^۲». چقدر تشبیه قشنگی است! سفینه‌ی نوح صدها سال طول کشید تا ساخته شد. حضرت نوح(ع) اول درخت‌ها را کاشت و سیصد سال طول کشید تا نخل‌ها بزرگ شدند. بعد آن‌ها را برید و تخته‌ها را به هم وصل کرد و این کار صد و پنجاه سال طول کشید تا کشتی

۱- آل عمران - ۵۰

۲- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۸ (مثال اهل بیت من مانند کشتی نوح است ؛ هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس آن را ترک کرد غرق شد).

ساخته شد. کشتی اهل بیت هم همین‌طور ساخته شده است. درغدير خُم هسته‌اش کاشته شد. جریان سقیفه مرحله ای دیگر از ساخت و حفاظت آن است. صلح امام حسن مجتبی (ع) و واقعه‌ی عاشورا، مراحل دیگر آن است. از بعد از عاشورا، دوره‌ی توسعه است و علما در زمان حاضر خدمه‌های این کشتی هستند. امام‌ره این کشتی را روی آب انداخت.

نماز و عضویت در سفینه ولایت

روایتی داریم که خیلی سنگین است. «إِنَّ أَمْرَنَا صَعِبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ؛ إِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۱: «ولایت ما سخت است و کار برمی دارد و جز فرشته ای مقرب یا پیامبری مرسل و یا بنده مؤمنی که خدا قلب او را با ایمان امتحان کرده باشد، آن را تحمل نخواهد کرد» قرآن در این رابطه خیلی بالا دست‌تر از روایت اما راحت و ساده حرف می زند. می گوید حرکت مسلمان ولایت‌مدار، حرکت کسی است که در کشتی نشسته است. خود شخص ممکن است از حرکت خبر نداشته باشد، اما در همان حالی که خبر ندارد، در حال حرکت به سمت مقصد است. اگر هزینه‌ی صندلی سفینه ولایت را بپردازد و حرکتی مغایر آن انجام ندهد، کشتی ولایت او را به مقصد خواهد رساند.

۱- مستدرک، ج ۱۲، ص: ۲۹۶

ورع و اطاعت از خدا، شرط رسیدن به ولایت و هزینه صندلی آن است. «مَا تَنَالُ وَلَا يَتَنَّا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ»^۱: «به ولایت ما جز با با عمل و پرهیزکاری کسی نمی رسد». امام صارق (ع) می فرماید: «لَا تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ قَوْلَ اللَّهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ»^۲: «راه های مختلف شما را با خود نبرد! بخدا قسم که شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدای عزو جل را بنماید». شیعیان گاهی که کارد به استخوانشان می رسید، می آمدند پیش امامان ما علیه السلام و درد دل می کردند. می گفتند به خاطر محبت شما ما را بیرون کردند، بچه‌مان را کشتند، مالمان را بردند، ذلیل‌مان کردند و توهین به ما کردند و... امام (ع) به آن ها می گفت: هیچ مشکلی ندارید، تا وقتی که جان شما به این جا (اشاره می کردند به گلو) برسد. از آن به بعدش با ما! می گفتند تا زنده هستید، مواظب باشید از ولایت عدول نکنید و این ولایت از شما گرفته نشود و دیگر هیچ کاری نمی خواهد بکنید، بقیه‌اش با ما! این است که می گوییم. «اللَّهُمَّ اجْعَلِ الْمَوْتَ أَوَّلَ رَاحَتِنَا»، این راحتی، همان اهل ولایت شدن است تا بعد از موت سرمان در دامن اهل بیت باشد.

شما نظرتان در مورد ساحران که با موسی (ع) مقابله کردند چیست؟ این‌ها از اولیا هستند یا نیستند؟ حتماً می گوئید این‌ها از

۱- کافی ج ۲، ص: ۷۴

۲- کافی، ج ۲، ص: ۷۳

اولیاء الله هستند. «فَالْقِيَّ السَّحَرَهُ سَجْدًا، قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ^۱»: "ساحران به سجده افتادند و گفتند به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم" فرعون هم گفت «لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ..... وَتَعْلَمُنَّ أَنَّا أَشَدُّ عَذَابًا وَ أَبْقَى»: "بی شک دست‌ها و پاها را یکی از راست و یکی از چپ قطع می‌کنم... و خواهید فهمید که عذاب چه کسی شدیدتر و ماندگارتر است" این‌ها هم گفتند: «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ، إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا..... وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى»: "هر حکمی که می‌خواهی بکن، تو فقط در این حیات دنیا امر می‌رانی..... و خدا بهتر و ماندگارتر است" نهایتاً این‌ها را شهید کرد. شما چه نظری دارید؟ آن‌ها چند رکعت نماز خواندند؟ چقدر روزه گرفتند؟ چقدر زکات دادند؟ چقدر امر به معروف و نهی از منکر کردند؟ هیچ! نیم ساعته با صبری که بر ولایت کردند، به موسی (ع) متصل شدند؛ به هر مقامی که موسی (ع) رسید، این‌ها هم رسیدند، کهاتین! (مثل دو انگشت وسطی و سبابه). امامان ما هم به ما گفته‌اند: "کسی که منتظر ما باشد و اعمالش را انجام دهد، ما با او کهاتین هستیم؛ مثل دو انگشت وسطی و سبابه هستیم. فرق این دو انگشت این است که «لَإِنَّ هَذَا أَطْوَلُ مِنْ هَذَا»، انگشت وسطی از دیگری بلندتر است ولی کنسار ما هستند. قرآن می‌گوید

«فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ... وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا^۱»: "پس ایشان با کسانی که خداوند بر ایشان انعام کرده، از پیامبران و صدیقین... هستند و آنان چه نیکو رفیقانند" رفیق یعنی "مَعَ"، یعنی هم رتبه.

عضویت ولایت این‌طوری است. وقتی محبت اهل بیت پیدا شد، انسان در حال خواب و بیداری و هر کاری که باشد، در حال سیر الی الله است؛ محبت و سفینه‌ی اهل بیت او را پیش می‌برد. فقط کاری که می‌خواهد بکند این است که بر ولایت و مشقات آن صبر کند و وقتی صبر کرد، عروج و قرب پیدا می‌کند. انسان فکر می‌کند که نماز او را به سمت خداوند بالا می‌برد، در حالی که این طور نیست! نماز موجب می‌شود که انسان مسافر کشتی ولایت شود، اما سیر و قرب به وسیله‌ی ولایت صورت می‌گیرد. خدای تعالی نماز را شرط قبولی عضویت فرد در شبکه‌ی ولایت قرار داده است. وقتی فرد عضویت در ولایت را پیدا کرد، بقیه‌ی راه را خودش نمی‌رود، ولایت است که او را می‌برد.

شرک: خروج از ولایت است

ورود در ولایت یعنی توحید و خروج از ولایت یعنی شرک اما نه شرک شایع که به این‌ها مشرک گویند، بلکه شرک خفی که

مربوط به باطن است. در آیات «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ^۱» هر کسی به خدا شرک ورزد، چنان است که گویی از آسمان فرو افتاده باشد و «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ^۲» خداوند این که به او شرک آورده شود، نمی آمرزد» منظور خروج از ولایت است و منظور از آیه «وَمَا يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^۳» و فروتر از آن را می آمرزد» وعده به عهد ولایت است.

تمام سجده‌هایی که ملایکه کرده بودند و تمام عبادت شیطان در طول شش هزار سال، قبولش مشروط به یک سجده‌ی بر انسان شد؛ معنی خلیفه هم همین است. «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یعنی انسان جانشین من است و اتصال به او را در حکم اتصال به خودم است. در آیه: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ^۴» در حقیقت خداوند دوست دارد که در راه او صف اندر صف چون بنایی ریخته شده از سرب جهاد کنند» تعجبی نیست که در ذیل آیه‌ی فوق علی علیه السلام بگوید «إِنَّا السَّبِيلُ» سبیل (راه) من هستم. ولایت این قدر مهم است که خدای تعالی نماز را، دعای رسیدن به ولایت قرار داده است.

۱- حج آیه ۳۱

۲- نساء آیه ۱۱۶

۳- نساء آیه ۱۱۶

ولایت؛ هماهنگی انسان با دین

اساس سیر و سلوک، علاقه و محبت است. کسی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا حُب و دلبستگی جایگاهی در دین دارد؟ حضرت گفتند «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ^۱» آیا دین چیزی جز حُب و بغض است؟ حُب و بغض آداب حکومت است و حکومت هم از آثار حُب و بغض است. امام ره در بحث ولایت فقیه در جواب کسانی که می‌گفتند آیا ولایت فقیه، جزء اسلام است یا نه؟ عبارت بلندی آورده‌اند: «بَلْ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ الْحُكُومَةُ^۲» بلکه ممکن است گفته شود که اسلام جز حکومت و حاکمیت چیز دیگری نیست» اسلام همان ولایت است و حلال و حرام و مستحب و واجب و این‌ها، قوانین حکومت خدا بر انسان و برای حفظ آن حکومت و آداب نگهداری و تحصیل آن است.

می‌گوید اگر محب و دلبسته «انعمت علیهم» نشدی، اسیر «مغضوب علیهم» یا «ضالین» خواهی شد. نخورد ندارد! انسان بدون ولایت و حکومت نمی‌شود. اگر اهل بیت باید مورد علاقه و تعلق و دلبستگی و اتصال باشند و به عبارت دیگر بر انسان ولایت داشته باشند، باید حکومت آن‌ها هم باشد. حکومتی که به اهل بیت متصل است، مصداق «اهدنا الصراط المستقیم» است.

۱- مستدرک باب ۱۲، ص: ۲۲۶

هیچ تعجبی نیست که مردم امام (ع) را به عنوان محبوب و ولی و حاکم، نگاه کنند. چرا به امام عشق بورزند؟ برای این که خدا دین را جووری ساخته که هماهنگ با انسان باشد و انسان را جووری ساخت که بادی هماهنگ باشد. اسلامیت و انسانیت عبارت الاخرای یکدیگرند؛ انسانیت بدون اسلامیت و اسلامیت بدون انسانیت، حاصل نمی شود.

ولایت: دل بستن به چیزهای بزرگ

معنای صراط این است که دل به چیزهای بزرگ ببندید تا به خدا نزدیک شوید. چیزهای کوچک و فانی قابل دل بستن نیستند. «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا، إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱: "شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، تو جان خود را از اندوه، در پی گیری کارشان تباه کنی. در حقیقت ما آنچه را که بر زمین است، زیوری برای آن قرار دادیم تا آنان را بیارماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند"

«ما علی الارض» یعنی ریاست و قدرت و شهرت و زخارف دنیایی و مال و مکنت و آنچه که زینت دنیایی است. خدای تعالی می گوید همه ی این ها و آثارشان را که انسان بدنبال آن و توسعه آن

است محو می کنیم. حال که اینطور است، پس چه کار باید کرد؟ «أَحْسَنُ عَمَلًا» چیست؟
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم این دل کجا برم؟

انسان وقتی که به کم و به چیزهای حقیر تعلق گرفت؛ این حقیر چون از لحاظ مقام و منزلت از عظیم دور است، باعث می شود انسان با متعلقش اتحاد پیدا کرده و یکی شود و از ساحت قدس دور بماند. در بین فیلم ها، امام (ره) از فیلم گاو^۱ تعریف کردند. در زندان، کتاب این فیلم را آورده بودند و ما از آن ناراحت بودیم. سنه ی ۵۴ بود. کتاب از ورز یا گاو نری که مال شخصی به نام مش حسن بود، صحبت می کرد. فیلم ظاهراً در چکسلواکی هم مدال گرفته بود. کتاب مطالبی داشت که ما را ناراحت می کرد. مثلاً وقتی گاو مرده بود و می خواستند آن را در چاه بیندازند، می گفتند یا امام غریب یا ... و اسامی مقدسه را با بعضی کارها تحقیر می کردند. گروهک ها این اسماء را از این که انسان در حین کار استفاده بکند جزء خرافات می دانستند و ما این چیزها را می دیدیم و ناراحت می شدیم.

۱- ساخته داریوش مهرجویی، کارگردان معروف ایرانی و با نقش آفرینی عزت الله انتظامی و علی نصیریان و مهری مشکایی و ... در ایران ساخته شده است.

امام(ره) در این کتاب یک خوبی دیده بود که من متوجه نشده بودم. بخشی از فیلم این بود که وقتی گاو از حسن گرفته شد، مالِخولیا گرفت و رفت توی آخور و چیزی جز گاه نمی‌خورد و صدا می‌کرد و می‌گفت بیایید این گاو را بکشید! امام از این قسمت فیلم خوشش آمده بود و آن را از این نظر برجسته می‌دانست و گفتند: "انسان وقتی به چیزی خیره و دلبسته شد، با آن متحد می‌شود؛ انسان‌هایی که به دنیا دل می‌بندند، خود دنیا می‌شوند، به فانی که دل ببندند؛ فانی می‌شوند. به خبیث دل ببندند، خبیث می‌شوند. به ریاست دل ببندند، نفس ریاست می‌شوند و..."

بُعد و قُرب، بستگی به میزان دلبستگی انسان دارد؛ دلبستگی و علاقه و عشق به چیزی، اتحاد با آن می‌آورد. این به گاوش وابسته شد؛ شد گاو. گاو تجسم دلبستگی اوست. کسی به درخت دل می‌بندد می‌شود درخت، به سنگی دل ببندد می‌شود سنگ، به انسانی دل ببندد می‌شود او. از این جهت اتحاد عاشق‌ها و معشوق‌ها زیاد مطرح می‌شود که چون به او علاقه‌مند شده، با او یکی شده است.

من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من

ما یکی جانیم، اندر دو بدن

عرفا می‌گویند که انسان به دلیل تعلقش به بدن، این بدن را خودش و خودش را این بدن می‌داند. اگر مدتی کار کند و حقیقت خودش را بهتر بشناسد، مرتبه‌ی تخلیه برایش حاصل می‌شود و می‌بیند که خودش، بدنش نیست. اما عارف این طور نیست که بدنش با خودش و خودش با آن متحد باشد، می‌تواند از خودش بیرون بیاید و خودش را در حال کار ببیند! با مرگ، انسان متوجه می‌شود که خودش این نبوده است؛ بدن را می‌آورند و می‌شورند و این همراه بدنش هست و همه‌ی مراحل را می‌بیند تا باورش بشود که مرده است و غیر از بدنش می‌باشد. کسانی که مقداری در این راه کار کرده باشند، خوابیده‌ی خودشان را هم روی زمین می‌بینند! این که انسان خودش را همین هیكل می‌بیند، به‌خاطر شدت علاقه‌اش به بدن است که با آن متحد شده است.

قُرب و بُعد بر مبنای تعلق به متعلق است. تعلق به کم و فانی، انسان را کوچک می‌کند. یعنی نفس متعلق انسان هر چه باشد این هم هست. مثلاً در ادبیات عرب عنوان می‌کنند که آیا لفظ کُلّ، مذکر است یا مؤنث؟ می‌گویند مذکر و مؤنث نیست، مضاف الیه است و در حال اضافه مشخص می‌شود که مذکر یا مؤنث است. مثلاً در «کُلُّ رَجَالٍ جَاؤُوا وَ کُلُّ نَسَاءٍ جِئْنَ»، کُلّ اول

مذکر و کلّ دوم مؤنث است. این جا هم انسان، نقش مضافّ الیه دارد! به هر چه تعلق پیدا کرد، همان می شود؟

«اهدنا الصراط المستقیم» می گوید بهترین عمل این است که دل به چیزهای بزرگ ببندید. چطور وقتی که دنیا در نظر کسی بزرگ بود، در نظر علی (ع) کوچک می شود! اگر علی (ع) هم در نظر کسی بزرگ شد، او در نظر خدا بزرگ می شود. خدای تعالی می خواهد انسان را ترقی دهد و می گوید دل به دنیا نبندید و با آن متحد نشوید و به «الذین انعمت علیهم» دل ببندید. برای این کار هم می گوید این کار شما نیست! باید از خدا بخواهید که شما را عاشق آنها قرار دهد و به راه آنها هدایت کند.

۳- صراط مستقیم: امتحان پیش رو

از آیهی «اهدنا الصراط المستقیم» مطالب زیر استنباط می شود:

۱- مسلمان در امتحان قرار دارد و مشخص نیست که در انتخاب صراط مستقیم، کدام به سرنوشت انعمت علیهم، کدام به سرنوشت «مغضوب علیهم» و کدام به سرنوشت «ضالین» مبتلا شوند؟

۲- مسلمان باید بررسی کند که در کدام راه قرار دارد و در جامعه در مسیر کدام یک از سران این سه طایفه حرکت می کند؟

۳- مسلمان تا موقعی که در قید حیات است و در هر قدمی که برمی دارد، امتحان صراط همیشه پیش روی اوست. ممکن است در یک امتحان مغضوب علیهم یا ضالین از آب درآید و خیال نکند که امتحان را پشت سر گذاشته است.

در توضیح مورد سوم، بسیاری از مفسرین «اهدنا» را به معنای ادامهی هدایت گرفته و می گویند منظور این است که ما در نماز "استمرار در هدایت" را درخواست می کنیم! این برداشت به خاطر ثابت فرض کردن شرایط و عدم توجه به شرایط جدید و حوادث پیش رو، غلط می باشد. هیچ ملازمه ای نیست که کسی به طور دایم در صراط مستقیم باشد؛ صراط مستقیم خودش برای خودش شاکله و ضابطه دارد. معنای صریح آیه این است که این تقسیم بندی جلوی انسان است نه پشت سر او! می گوید تا انسان زنده است، جلوش این تقسیم وجود دارد. زیرا عالم، عالم امتحان است و ممکن است تا لحظات آخر وضع به صورت دیگری درآید. از این جهت در روایت داریم که از بدترین فرد این امت مأیوس نباشید و به بهترین فرد این امت هم مفتون نشوید. برای هر دو مطلب یعنی نهی از غرور به اشخاص و یاس از اشخاص، حضرت دو آیه شاهد می آورند:

۱ - «أَقَامِنُوا مَكْرَ اللَّهِ، فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۱: «ایا از مکر خدا خود را ایمن دانستند؟ در حالی که جز مردم زیانکار خود را از مکر خدا ایمن نمی داند»

۲ - «يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَخَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ، فَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ، إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^۲: «ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مایوس نباشید، زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا ناامید نمی شود»
انسان بین «لَا يَأْمَنُ» در آیه ی اول و «لَا يَيَّاسُ» در آیه ی دوم قرار گرفته است! یعنی اگر انسان در امتحانات بسیاری موفق شد، نباید از مکر الهی ایمن باشد. چون یکباره سه راهی دیگری پیش می آید و ممکن است راهش عوض شود. به همین ترتیب اگر هم عمل بدی از او سر زد، نباید از رحمت الهی مایوس باشد؛ چون امتحانی پیش می آید و ممکن است راهش عوض شود. در عالم واقع هم می بینیم که انسان هایی خویند و بعد خراب می شوند و انسان هایی فاسدند اما بعد صالح می شوند.

هر دوره امتحان خود را دارد

آن چه که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسأله خلافت واقع شد، به خاطر کناره گیری مردم از صراط مستقیم بود. آنان مجموعاً در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» پخته و جا افتاده و خالص نشده بودند و در نتیجه گرفتار مغضوب علیهم یا ضالین شدند.

الان درست نیست ما بگوییم خدا را شکر که در امتحانی که بعد از رحلت رسول(ص) واقع شد، ما شرکت نداشتیم. زیرا این طور نیست که خدای تعالی امتحان شاقی برای یک دوره داشته باشد و برای نسل های بعد چنین امتحانی نداشته باشد! خدای تعالی تبعیض قایل نمی شود؛ امتحان مشابهی پیش می آورد تا مشخص شود که فرد تصادفی به این راه نیامده باشد. مثلاً در همین زمان خودمان، فشار جریاناتی را که شاهدیم، برای این است که اگر کسی صادق نیست، به خاطر فشار امتحان، خارجش کنند؛ این فشارها معادل همان فشار قبلی هاست. فشار پشت سر هر پیروزی، موجب می شود که عده ی زیادی که وارد میدان شده اند، غریبال شوند. هر چه پیروزی شدیدتر باشد، امتحان هم شدیدتر است.

۱- سوره اعراف، آیه ۹۹

۲- سوره یوسف، آیه ۸۷

بعضی می‌گویند درجات انبیا و امامان علیه‌السلام، بخاطر عصمت و تقوایی است که خدای تعالی به آن‌ها عطا کرده است. باید گفت که امتحانات ائمه و انبیا، به مراتب از امتحانات دیگران شدیدتر و مشکل‌تر است. خدای تعالی تا چیزی ندهد، چیزی نمی‌خواهد. آن‌چه به آن‌ها داده به دلیل این است که آن‌ها را شناخته است و آن‌چه به ما نداده، دلیل ارفاق و رحم اوست؛ مقدرات ما را محدود کرده تا مؤاخذاً همان هم محدود باشد.

«وَلَا تَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ»^۱: «آن‌چه را خدا از فضلش به بعضی از شما بر بعضی دیگر داده تمنا نکنید» اگر آن‌ها عنایاتی که به آن‌ها شده به شما هم شود، متعاقباً امتحاناتی که برای آن‌ها بوده، برای شما هم پیش می‌آید و کار خیلی مشکل می‌گردد!

اگر آن‌چه را که به انبیا دادند، به کسی بدهند که ناشکری کند، عذابی می‌بیند که هیچ کس آن عذاب را ندیده باشد! بنابراین آن‌چه خدا به انبیا داده از باب لطف داده و آن‌چه را هم که به ما نداده از باب لطف نداده است. خدا را باید هم به داده‌ها و هم به نداده‌هایش شکر کرد. فرض کنید برای کسی پرده بالا زده شود و افراد را با صورت برزخیشان ببیند. برای این انسان زندگی چقدر

صعب و سخت می‌شود؟! شاگرد یکی از اساتید اخلاق، با دعای استاد، چند روزی چشم برزخی‌اش باز شد. بعد از چند روز آمد و به مرحوم استاد قاضی^۱ التماس کرد که این را از من پس بگیرید زیرا نمی‌توانم خودم را حفظ کنم و رفتارم با افراد فرق کرده است. اما افرادی که خدا به آن‌ها این نعمت را داده، پرده که بالا زده شود، هیچ ظهوری در رفتار و برخورد آن‌ها مشاهده نمی‌شود. مثلاً اگر انسان عادی بفهمد که فردا مسموم خواهد شد و بعد می‌میرد، چقدر برای او سخت است؟ امام رضا (ع) به همین صورت مسموم شدند. بعضی سؤال می‌کنند این کار امام با توجه به آیه‌ی «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۲: «خود را با دست خود به هلاکت میافکنید» چطور سازگار است؟ جواب این است که خدای تعالی تکلیف را برای آن‌ها عوض می‌کند؛ تکلیف آن‌ها با تکلیف مردم کاملاً فرق می‌کند. مثلاً برای امام موسی بن جعفر (ع) در بار اول که می‌خواستند ایشان را از بین ببرند، یک رطب مسموم آوردند. حضرت آن را جلوی سگ تربیت شده‌ی آن‌ها انداخت. سگ خورد و مرد. این سگ پیش آن‌ها خیلی عزیز بود. بعدها که عمال هارون برای مرتبه دوم آوردند، حضرت گفتند: خدایا تا حال

۱- استاد الاساتید سید علی آقا قاضی، استاد علامه طباطبائی

۲- بقره آیه ۱۹۵

برای من حلال نبود، اما الان تکلیف دیگری دارم؛ یعنی تا حالا امر نرسیده بود، اما حالا مرک من رسیده است.

در جبهه آن‌هایی که خیلی مخلص بودند، سفر آخر که خدا حافظی می‌کردند می‌گفتند من از سفر بر نمی‌گردم. آن‌هایی هم که خالص‌تر بودند، هفته‌شان را پیش‌بینی می‌کردند. بعضی که از این‌ها خالص‌تر بودند، روز و ساعتش را هم می‌دانستند! آقای خزعلی تعریف کرد که طلبه‌ای به جبهه رفته بود. در جبهه رزمنده‌ای از او سؤال کرد که اگر کسی در جبهه تشنه باشد و یک ظرف آب بیشتر نداشته باشد، بهتر است با آن وضو بگیرد یا آن را برای خوردن بگذارد؟ گفت حفظ بدن واجب‌تر است زیرا بعداً می‌تواند تیمم بکند؛ بهتر است آب را برای خوردن بگذارد. بعد از چند دقیقه دید که با آن آب دارد وضو می‌گیرد. به او گفت مومن! مگر مسأله‌اش را از من نپرسیدی؟ مگر نگفتم که این آب را برای خوردن بگذار، تو که داری آب را صرف وضو می‌کنی! گفت اگر طرف بداند تا آن موقع نمی‌ماند چطور؟ گفت منظورت چیست؟ گفت مثلاً بداند که ساعت ۱۰/۵ شهید می‌شود! تا آن موقع یک ساعت بیشتر نمانده بود. طلبه چون دید از این حرف‌ها می‌زند، دیگر با او حرف نزد و منتظر بود که ساعت ۱۰/۵ بیاید و به او بگوید که این چه حرفی بود زدی؟

همین‌طور که به ساعت نگاه می‌کرد، رأس ۱۰/۵ خمپاره‌ای آمد و آن رزمنده شهید شد. حال بعضی تعجب می‌کنند که چطور امامان ما از شهادتشان خبر داشته‌اند؟ کسی که ایمانش بالاتر برود، امتحانش هم شدیدتر می‌شود. هر چه مرگ تصادفی‌تر باشد، سبک‌تر است. هر چه لحظه‌ی مرگ مشخص‌تر باشد، استقامتش هم سخت‌تر است.

امتحان مردی و نامردی

در شب و صبح عاشورا عده‌ای جابجا شدند. حرّ که از ارکان قشون یزید بن معاویه بود، با همان درجه و رتبه از ارکان قشون حسین بن علی (ع) گردید. حرّ در دستگاه حسین بن علی (ع)، عنوان سرباز صفر ندارد، به عنوان یک افسر ارشد پذیرفته شده است. حسین بن علی (ع)، سرتیپ در بدی را به عنوان سرتیپ در خوبی قبول کرد. این «فَاُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^۱ است. یعنی همان‌طور که افسر سیئه بود، در همان درجه به افسر حسنه تبدیل شد!

در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ و شروع انقلاب اسلامی، حاج طیب رضایی یکی از میدان‌داران تره بار تهران و مردی چهل تا پنجاه ساله بود. به خاطر قولی که کنار قبر حسین بن علی (ع) به

۱- فرقان آیه ۷۰ (اینان کسانی هستند که خدا گناهانشان را به حسنه تبدیل می‌نماید)

برادرش داد، هیچ کس نتوانست او را از آن به بعد به چاقو کشتی قانع کند و دیگر چاقو نکشید! او در جریان ۱۵ خرداد زیر شکنجه شهید شد، زیرا تن به خواسته های رژیم ستمشاهی نداد و از ولی فقیه و رهبر زمان خود، امام خمینی ره حمایت کرد و حاضر نشد به ایشان توهین کند. او افسری بزرگ برای امام حسین (ع) گردید. چرا؟ چون آن موقع در آن کارها از سران بود، حالا هم که این طرف آمده، از سران است. «...فَمَنْ كَانَ لَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَصْلٌ فَلَهُ فِي الْإِسْلَامِ أَصْلٌ^۱»: "محترمین و بزرگواران در جاهلیت، محترمین و بزرگواران در اسلام هستند"

مطلب فوق اتفاقی نیست. کسی که در دوره ی جاهلیت، کریم النفس و بزرگوار و با حیا بود، همین فرد اگر اسلام می آورد از بزرگان می شد. تمام مسلمان هایی که در دوره ی جاهلی نامرد نبودند، بعد از اسلام آوردن، منشأ خدماتی شدند. اما آن هایی که در دوره ی شرک نامرد بودند، وقتی به اسلام آمدند، بیشتر از قبل نامردی کردند. حضرت ابا عبدالله (ع) در روز عاشورا به لشکر ابن سعد توصیه کرد که حداقل به اندازه ی اجدادشان نامرد باشند و رکورد آن ها را در نامردی نشکنند! «يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سَفْيَانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ، فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي

دُنْيَاكُمْ^۱»: ای پیروان ابو سفیان، اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، لاقل در زندگی خود آزاد مرد باشید! لاقل مثل اجدادتان نامرد باشید! اجداد شما این حرکتی که شما امروز می کنید نکردند که تا طرف زنده است به طرف خیمه هایش بروند! ابن سعد چون شنید گفت: «غَلَيْكُم بِالرَّجُلِ، فَإِنَّهُ كَفَوْ كَرِيمٌ»: "راست می گوید، اجداد ما این کارها را نمی کردند، پس نکنیم. بروید سراغ خود این مرد و خلاصش کنید!" و به این ترتیب از طرف خیمه ها برگشتند.

بعد از جنگ خندق، خواهر عمرو بن عبدود آمد بالای سر برادرش و ناراحت بود که افتخار خانواده ی آن ها کشته شده است. رو به جسد برادرش کرد و گفت: از این که کشته شده ای خیلی ناراحتم، اما یک تسلی دارم و آن این است که به دست شخص بی بته ای کشته نشده ای! «وَمَا قَتَلَهُ إِلَّا الْكَرِيمُ»: "مرد بزرگواری او را کشته است!" گفتند از کجا می گویی؟ گفت وقتی سر او را بریده، برهنه اش نکرده و لباسش را به غنیمت نبرده است!

در حقیقت، امتحان مردی و نامردی، ما فوق امتحان نماز و روزه است. انسان می تواند نماز شب بخواند و گریه ها بکند، ولی نامرد باشد. امام ره هم در آن نامه اش خیلی جالب نوشت. وقتی به ایشان گفتند که همه ی مسایل از آمریکاست و جنگیدن با عراق با

هیچ منطقی درست نیست، گفت: جنگ ما با آمریکا و شوروی و عراق نیست؛ جنگ ما، جنگ مردی‌ها و نامردی‌ها است. برای امام خیلی گران تمام می‌شد که مردم در منطقی بودن جنگ تردید کنند!

آن روایت هم که می‌گوید «لَا تَنْظُرْ إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ إِعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْخَشَ لِذَلِكَ وَ لَكِنْ أَنْظَرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ آذَاءِ أَمَانَتِهِ^۱» "به طول رکوع و سجود کسی نگاه نکنید، چون ممکن است به این کار عادت کرده باشد ولیکن به راستگویی و به امانت‌داری او نگاه کنید" دارد مرد و نامرد را تفکیک می‌کند. امانت‌داری، دقیقاً معنی مردانگی می‌دهد.

انوشیروان تعبیری در معنی مروت دارد و می‌گوید: "مرد کسی است که اگر حرفی را در چهره‌ی کسی نمی‌تواند بزند، پشت سرش هم نزند!" بعضی‌ها اگر پشت سر کسی حرفی زدند، همین‌طور ناراحتند تا این‌که جلو او هم بگویند. زیرا در خود احساس کمبود و افت و کوچکی می‌کنند.

مروت مسأله‌ی بالایی است. هر وقت دیدید که در جامعه مروت زیاد شد، موقع ظهور نزدیک است. مروت در لسان روایت به وفا تعبیر شده است. هیچ چیز بهتر از احیای وفا در مردم نیست.

حمران بن اعین از امام موسی بن جعفر (ع) سؤال کرد: "حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند، حکومت شما چه زمانی می‌آید؟" حضرت فرمودند: "وقتی که وفا را در مردم دیدیم!"

۴- صراط مستقیم: فرج بعد از شدت

مصدق عملی «ایاک نعبد و ایاک نستعین» را خدا در حج معین کرده است. حج مُعَرَّف نماز است و انگشت روی «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گذاشته است. عمل ابراهیم (ع) که زن و بچه‌اش را بدون هیچ آب و غذایی در وسط بیابان گذاشت و برگشت و هاجر که در طلب آب بین صفا و مروه می‌دوید و جوشیدن چشمه‌ی آب زمزم، همه و همه، حالات «انعمت علیهم» را مشخص می‌کند. خدا با نشان دادن این اعمال، وعده می‌دهد اگر به شرایط «ایاک نعبد و ایاک نستعین» عمل شود، فرج در «صراط المستقیم» حاصل می‌گردد. یعنی اگر شما در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» صادق شوید، بدون شک در «اهدنا الصراط المستقیم» موفق خواهید بود. «اهدنا الصراط المستقیم»، فرج بعد از شدت است. عمل حسین بن علی (ع) در عاشورا که خانواده‌اش را در آن مشقت‌ها نگاه داشت، دقیقاً بیان «ایاک نعبد و ایاک نستعین» است. اکنون اسم ایشان حالتی پیدا کرده که با شنیدن آن، اشک جاری می‌شود؛ چشمه‌ی زمزمی است که خدا در قلب‌ها گذاشته است.

۵- صراط مستقیم: قرب به خدا

دوری و نزدیکی به خدا، مکانی نیست. اگر کسی همه‌ی طاعات و فرمان‌ها را به کار گیرد و انجام دهد ولی با «انعمت علیهم» هماهنگ و متحد نباشد، اعمالش متصل به دستگاه ربوبی نمی‌شود و اتحادی بین او و اعمالش بوجود نمی‌آید و اثری برای او ندارد. زیرا راه آن‌چنان دقیق است که اگر همه‌ی خصوصیات راه را هم بگویند، باز رسیدن به مقصود بدون انعمت علیهم محال است. راه از قبیل راه‌های کاروانی نیست که از وسط کوه و بیابان بگذرد. اختلاف و تفاوت بین مخلوق و خالق این طوری نیست که مثلاً بگوییم خالق در آسمان است و مدتی مخلوق مسافت طی کند تا به او نزدیک‌تر شود؛ خالق همه‌جا هست و از همه به مخلوقش نزدیک‌تر است، مسافت مکانی نیست که بگوییم صراط یعنی راه بین مخلوق و خالق و این منازل هم بین مخلوق و خالق وجود دارد! انسان از «تَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي» ساخته شده است و منتهایش هم آن‌جا است؛ «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

بنابراین دوری و نزدیکی انسان نسبت به خدا مکانی نیست؛ بستگی به هویت انسان دارد. انسان وقتی که به کم و به چیزهای حقیر تعلق گرفت؛ این حقیر چون از لحاظ مقام و منزلت از عظیم

دور است، باعث بعد و دوری می‌شود. علی(ع) تعبیر قشنگی دارد: «كَانَ لِي فِي مَا مَضَىٰ أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»^۱: "در گذشته برادری دینی داشتم که آن‌چه او را در چشم من بزرگ می‌کرد، کوچک بودن دنیا در چشم او بود" معنایش این است که انسانی که دنیا در چشم او بزرگ شده است، در چشم من کوچک است. خدا هم همین وضعیت را دارد؛ بنده‌ای پیش خدا عزیز است که دنیا در نظرش خوار باشد. پس مسأله‌ی قُرب و بُعد به این است که چیز کوچک وقتی در نظر انسان بزرگ می‌شود، چون از ساحت قدس دور است؛ انسان را هم دور می‌کند. انسان وقتی به چیز کم و فانی تعلق پیدا کند، قیمت و ارزشش پایین می‌آید. بچه وقتی برای چیز کم گریه کرد، از چشم می‌افتد اما اگر برای چیز کم گریه نکرد، می‌گویند این ارزشمند است. بعد و قرب، بستگی به میزان دل‌بستگی انسان دارد.

اهل قبله در برابر سه راه

«اهدنا الصراط المستقیم» یک تقسیم‌بندی در اهل قبله را نشان می‌دهد؛ سه راهی که اهل قبله در آن تقسیم می‌شوند. از عجایب است که این سه راهی در داخل اسلام و داخل اهل قبله است! آیه عنایت دارد که «مغضوب علیهم» و «ضالین» اهل قبله را

۱- مستدرک باب ۱۲، ص ۲۰۵

بشناساند. زیرا همه‌ی اهل قبله در صراط مستقیم نیستند؛ بعضی «مغضوب علیهم» و بعضی «ضالین» هستند. این سه راه را باید مسلمان در جامعه‌ی خودش کشف کند؛ اهل بیت را به عنوان مصادیق «الذین انعمت علیهم» و دشمنانشان را به عنوان «مغضوب علیهم» و گول خورده‌ها را بعنوان «ضالین» بشناسد. مثلاً منافقین اهل قبله هستند و لاله‌الاله می‌گویند. آیه‌ی قرآن می‌گوید: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ»؛ «وقتی منافقین نزد تو می‌آیند، می‌گویند که تو رسول خدایی...» قرآن، کافرین و ضالین را با دو سه آیه مشخص می‌کند، ولی وقتی که به منافقین می‌رسد، چون خطر آن‌ها بیشتر است، توضیح می‌دهد و قانع نمی‌شود! قرآن بر شناساندن منافقین خیلی تأکید می‌کند.

علم و تقوا؛ دو شرط هدایت

کسی که می‌خواهد از سه راهی "ضالین و مغضوب علیهم و انعمت علیهم" خودش را به هدایت «انعمت علیهم» برساند، نیاز به علم و تقوا دارد. تقوای خالی کافی نیست، باید علم هم داشته باشد تا بتواند از دام‌های دو گروه دیگر عبور کند. بازیگر نبودن کافی نیست، بازی خور هم نباید بود. خیلی مشکل است که انسان نه بازیگر و نه بازی خور باشد. معمولاً آن‌هایی که بازیخور نیستند،

۱- سوره منافقون، آیه ۱

روش‌های بازی را خوب بلدند و چون بلدند، بازی نمی‌خورند ولی مؤمن به‌خاطر تعهدی که دارد آن را اِعمال نمی‌کند. امام ره نوع بازی را بلد بود. خوب می‌فهمید که بازیگرها چه می‌کنند و چه برنامه‌هایی دارند! جاهایی که دیگران حمل بر صداقت می‌کردند، می‌گفت: بازی است. درباره‌ی مهدی هاشمی و گریه‌هایش که خیلی‌ها می‌گفتند مهدی هاشمی دگرگون شده و برگشته است، امام گفتند خیلی عجله نکنید! بعضی از گروهکی‌ها از فرط گریه غش می‌کردند اما امام می‌گفت بازی است! بعد که معلوم می‌شد و مسؤولین می‌آمدند خدمت امام، می‌گفتند ما نمی‌دانستیم که انسان این قدر می‌تواند بازیگر باشد! امام (ره) انسان را وسیع‌تر از این‌ها می‌شناخت.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمَ عَلَيْهِم

در پایان سوره‌ی حمد مردم به سه دسته تقسیم شده‌اند:

۱ - الَّذِينَ أَنْعَمَ عَلَيْهِم ۲ - مَغْضُوبٌ عَلَيْهِم ۳ - ضَالِّينَ.

اگر اهل قبله بیاندیشند که هر مسلمانی احتمال دارد در یکی از این سه دسته باشد، اثر و سازندگی زیادی در بیداری و آگاهی آن‌ها خواهد داشت. قرآن معتقد است، که هر سه گروه ذکر شده، صراط مخصوص به خود دارند و هر سه در حرکتند و تفاوت آن‌ها تنها در نوع مسیر است.

در «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمَ عَلَيْهِم». کلمه‌ی صراط کلی است و «انعمت علیهم» آن را تعریف می‌نماید، و «غیر المغضوب علیهم» و «وَالضَّالِّينَ». تنبیهی تعریف هستند از آن‌جا که هر مسلمانی

صراط خودش را مستقیم می‌داند، لازم می‌آید که قرآن آن را تفسیر و تعریف کند تا هر مسلمانی با شناخت «مغضوب علیهم» و «ضالین» زمان خودش، «الذین انعمت علیهم» را بهتر بشناسد. در این رابطه علی علیه السلام می‌فرماید: «...وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ وَلَنْ تَمْسُكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ^۱». "شما مسلمانان هرگز به پیمان این کتاب (یعنی قرآن) و فادار نمی‌شوید، مگر این‌که بفهمید چه کسانی آن را نقض کردند، و هرگز به آن تمسک پیدا نمی‌کنید مگر این‌که بفهمید چه کسانی آن را زمین گذاشتند" به عبارت دیگر از نظر حضرت کسی می‌تواند به کتاب عمل کند که بفهمد چه کسانی آن را نقض کرده‌اند. هر مسلمانی باید سه دسته از مسلمانان زمان خود را بشناسد و از خدا بخواهد که او را به «الذین انعمت علیهم» ملحق کند.

مشکل علی(ع) در جنگ جمل این بود که می‌گفتند مگر می‌شود همسر پیغمبر گناه کند؟ همسری که نماز می‌خواند و اهل قبله است و چندین سال کنار رسول خدا(ص) بوده و ایشان را هنگام وحی دیده است و...، چگونه می‌تواند گناهکار باشد؟ اگر مردم مسلمانی که به عایشه پیوسته بودند، حداقل کمی احتمال می‌دادند که او ممکن است جزء یکی از این سه دسته باشد، خیلی از دشواری‌ها برطرف می‌شد. اگر در عاشورا مسلمانان می‌دانستند

کسی مثل یزید که خودش را ولیّ امر معرفی کرده، ممکن است جزء یکی از این سه دسته باشد، به این سادگی او را اطاعت نمی‌کردند! الان هم مسأله‌ی عالم تسنن همین است؛ اگر اهل تسنن احتمال بدهند که رئیس حکومتشان که او را ولیّ امر می‌دانند و با کودتا روی کار آمده، ممکن است جزء یکی از این سه گروه باشد، خیلی از دشواری‌ها برطرف می‌شود.

بنابراین هر مسلمان باید این احتمال را بدهد که ممکن است تابع یکی از این سه راه باشد. منتهی نماز می‌گوید تو از این لحظه نگاه کن بین جزء کدام دسته و راه هستی؟ به این که "لا اله الا الله" گفته‌ای و نماز می‌خوانی و روزه می‌گیری مغرور نشو! زیرا یزید بن معاویه در حالی که جزء «مغضوب علیهم» بود، نماز هم می‌خواند! هر فردی باید ببیند که نماز او چه نمازی است؟ نماز «مغضوب علیهم» است یا «ضالّین» یا «انعمت علیهم»؟ پس صرف نماز و روزه و زکات و امر به معروف و جهاد، هیچ کدام دردی را دوا نمی‌کند.

بعضی مطالب بوده که امامان می‌خواستند بگویند اما زمینه فراهم نمی‌شده تا این که خدا زمینه‌ی گفتنش را به نحوی فراهم می‌کرد. مثلاً این مورد را که راوی می‌گوید خدمت امام (ع) رسیدم و گفتم: "دیشب خواب شما را دیدم که از شما می‌پرسیدم جهاد در

رکاب امیر جائر چه صورت دارد؟ شما فرمودید که جهاد در رکاب امیر جائر به منزله‌ی خوردن مَیْته و گوشت خوک است! امام فرمودند بله درست است جهاد در رکاب امیر جائر، حکم خوردن مرده و خوردن گوشت خوک دارد."

این یعنی چه؟ یعنی اگر می‌توانی نیروی نرو! هر وقت به اندازه‌ای مضطر شدی که گوشت مرده و خوک برایت حلال شد، آن وقت می‌توانی با امیر جائر در جهاد شرکت کنی و زیر بیرق او با کفار جنگ نمایید. ببینید! امام معصوم در باره جهادی که این قدر مقدس است و دعوای اهل بیت با خلفا سر همین مسأله است، می‌گوید جهاد در رکاب کی؟ در رکاب ضالّین یا مغضوب علیهم یا انعمت علیهم!

۱- اهل صراط، مَعْرِف صراط هستند

چگونه صراط مستقیم را بشناسیم؟ صراط مستقیم از روی مشخصات «الذین انعمت علیهم» یا سیره‌ی عملی آنها مشخص می‌شود. خدا انسان‌ها را معرف صراط قرار داده است. می‌گوید «الذین انعمت علیهم» را بشناسید تا صراط مستقیم شناخته شود. برای شناختن «الذین انعمت علیهم» باید حق شناس بود.

در جنگ جمل، یکی از لشکریان مخالف علی (ع) گفت: چون عایشه در این جنگ شرکت کرده، پس کار ما درست بوده

است. مطلب بگوش حضرت (ع) رسید. ایشان به این مضمون فرمودند: "این کار را به اشخاص نمی‌سنجند. حق را بشناسید تا اهل آن شناخته شوند" این طور نیست که هر کس زن پنیغمبر بود، هر کاری کرد درست باشد. «الذین انعمت علیهم»، تعیین اشخاص نیست؛ صفت و حقیقت آن‌ها است.

در آیه «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ، فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» هر کس خدا و رسول را پیروی نماید، پس او با کسانی است که خدا به آنها نعمت داده است؛ کسانی چون انبیا و صادقان و شهیدان و صالحان و چه نیکو رفیقانی هستند! پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین، معرف‌های راه هستند و از مجرای آن‌ها می‌توان فهمید که صراط مستقیم چیست؟ علی علیه‌السلام یکی از معرف‌های صراط مستقیم است. به همین خاطر در زیارت آن حضرت آمده: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مِيزَانَ الْأَعْمَالِ»؛ سلام بر کسی که عمل را به ایشان تنظیم و میزان می‌کنند" در سیره عملی حضرت امام ره آمده که ایشان آن‌قدر منظم بودند که اهل خانه کارهایشان را با برنامه‌ی امام تنظیم می‌کردند.

فرد وقتی که نصّ در درستی شد، خود درستی می‌شود. ابن ابی‌الحدید معتزلی قصیده‌ای بنام بایته در موضوع عملیات خیبر دارد. می‌گوید: "من هر که را فراموش کنم این دو تا را که جلو افتادند، (یعنی اولی و دومی) یادم نمی‌رود که در جریان جنگ خیبر فرار کردند و می‌دانستند که فرار از جنگ، گناه کبیره است. بعد می‌گوید معذورتان می‌دارم، انسان خودش را دوست می‌دارد و حبّ انسان به نفس خودش جبلی او است و شما در این که خودتان می‌خواستید، در رفتید!

ابن ابی‌الحدید سنی است که این جوری دارد حرف می‌زند! علی علیه‌السلام را تعبیر کرده به «فَوْزٌ عَلَیَّ بَلِ الْعُلَى فَوْزَهَا بِهِ»؛ "وقتی که می‌گوییم علی به بالایی رسید، بهتر است که بگوییم بالایی به علی فایز شد". «وَ كُلٌّ إِلَى كُلِّ مَضَافٍ وَ مَنْسُوبٍ»؛ «غُلُو و علی هر دو به هم اضافه و نسبت داده می‌شوند»؛ این به‌خاطر نصّ در درستی و پاکی است. از این جهت است که در دعای ندبه می‌گوید علی علیه‌السلام، صراط مستقیم است. «وَ كَانَ بَعْدَهُ هُدًی مِنَ الضَّلَالِ وَ نُورًا مِنَ الْعَمَى وَ حَبْلَ اللَّهِ الْمَتِينِ وَ صِرَاطَهُ الْمُسْتَقِيمَ»؛ "علی (ع) بعد از رسول خدا هدایتی برای نجات از گمراهی‌ها و نوری برای نجات از کوری و ریسمان الهی و صراط مستقیم بود".

عمل اهل بیت (ع)، معرف صراط است.

درباره‌ی صفت نبی صلی الله علیه وآله و سلم می‌فرماید: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۱: "محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست. کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند" آیه، مشخصات صراط مستقیم را معرفی می‌نماید؛ صراط آن‌هایی که «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ وَ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» هستند. چرا قرآن عمل انسان‌ها را معرف گرفته است؟ علت آن به پیچیدگی آن مربوط می‌شود. زیرا این کار در تجلی خارجی و در عمل باید درست از آب در آید تا بعد به‌صورت سیره عرضه گردد.

شما هر کاری بکنید که زندگی معصومین را از تعریف اسلام جدا کنید، شدنی نیست. اسلام به‌وسیله‌ی این‌ها که اعمالشان شارح اسلام است، معرفی می‌شود و بدون معصومین (ع)، مجمل و مبهم و سر بسته است. زیرا هر کسی از قرآن چیزی می‌فهمد. قرآن، محکم، متشابه، مطلق، عام، خاص، ناسخ و منسوخ دارد و در نتیجه کسانی باید باشند تا آن را شرح دهند.

قرآن برای انداز آمده است و در حد انداز، اعجاب دارد. اما هدایت غیر از انداز است. هدایت، در راه آوردن است و این کار

هادی لازم دارد. «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱: "ای پیامبر هر آینه تو انداز کننده‌ای و برای هر قومی، هدایت کننده‌ای است"

صراط مستقیم همان عملی است که ائمه علیهم السلام در زمان خود می‌کنند. مردمی که با امام حسن مجتبی (ع) بودند، صلح، صراط مستقیم آنان بود. اما در عاشورا، جنگ صراط مستقیم بود. مشرب مردم عصر امام سجاد علیه السلام همان است که آن حضرت انجام می‌داد. بنابراین هر کدام در عصر خود به تناسب آن عصر تکلیفی داشتند و همان مشرب پیروان آن‌ها می‌شود. و چون تغییرات مختلف حاصل می‌شود، دوازده امام علیهم السلام گذاشته‌اند تا تجارب مابین مشارب حاصل شود.

مقتدای امام‌ره در طول جنگ، حسین بن علی علیه السلام بود و مشرب ایشان جنگ بود. در وقت قبول قطعنامه، مشرب ایشان حسنی شد. هر دو روش ایشان صراط مستقیم بود. امام‌ره در انتقال از شیوه‌ی حسینی به حسنی، لحظه‌ای تردید نکردند. سرعت انتقال، کمال امام‌ره بود و به خلق و آبروی خود و حرف مردم کاری نداشت.

امام صادق (ع) در تفسیر صراط مستقیم می‌گوید: "مَا قَصُرَ عَنِ الْعُلُوِّ وَ ارْتَفَعَ عَنِ التَّقْصِيرِ"^۲ این یعنی اعتدال. قرآن با بیان

۱- سوره رعد آیه ۷

۲- بحار الانوار، ج ۸۹، ص: ۲۵۲

شیوه‌های عمل انبیا، صراط مستقیم را تبیین می‌کند. آن‌جا که از موسی علیه السلام و استقامتش یاد می‌کند، به یقین صراط مستقیم را دارد بیان می‌کند. چرا؟ چون حضرت موسی علیه السلام جزء «الذین انعمت علیهم» است. مثلاً وقتی خدا موسی علیه السلام را ملامت کرد و بلافاصله موسی عذر خواهی کرد، این عمل موسی (ع) صراط مستقیم است یا وقتی از نوح و ابراهیم و... تعریف می‌کند، همه‌ی این تعریف‌ها معرف‌های صراط مستقیم است. مهم این است که اهل نماز و قبله ببینند صفات انبیا که در سرتاسر قرآن آمده، در زمان حاضر در چه گروه و شخصی متجلی است؟ قرآن می‌گوید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۱: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی داشته باشید و با صادقین باشید»؛ یعنی این‌ها که صادق بودند و تا آخر ایستادند، با آن‌ها باشید.

«الذین انعمت علیهم»: تجلی فناء مخلوق در خالق

«وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مِنْ دَعَائِمِ الدِّينِ وَ أَرْكَانِ الْمُؤْمِنِينَ». خداوند «الذین انعمت علیهم» را به‌خاطر رکنیت آن‌ها در دین، جزء شریعت قرار داده و اتحاد با آنان را عبادت حقیقی می‌داند، زیرا آنان نسبت به خداوند متعال آن چنان فانی هستند که آن‌چه از آن‌ها سر

می‌زند، مربوط به خداوند متعال است. در زیارت رجبیه، در همین باره می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَمِيعِ مَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَمْرُكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ... لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، رَتَقُهَا وَ فَتَقُهَا بِيدِكَ، بَدَّوْهَا مِنْكَ وَ عَوَّدُهَا إِلَيْكَ»^۱ درباره‌ی ولایت امر می‌گوید: «بین تو و آن‌ها هیچ فرقی نیست، یعنی هرچه تو بخواهی و منظور داشته باشی این‌ها می‌خواهند و انجام می‌دهند. تفاوت این است که این‌ها مخلوقند و تو خالق، این‌ها عابدند و تو معبود، این‌ها از خودشان هیچ خواسته‌ای نداشته و در تو، فانی هستند، از تو آغاز شدند و به سوی تو برگشتند».

إِذْ مُقْتَضَى الْفَنَاءِ فِي الشُّهُودِ

عَيْنِيَّةُ الشَّاهِدِ وَالْمَشْهُودِ

وقتی شاهد در مشهود فانی بشود، عینیت پیدا می‌کند. تعبیری هم خواجه نصیرالدین طوسی دارد و ظاهراً در «اوصاف الاشراف» نسبت به اولیاء می‌گوید: این‌ها مثل آهنی هستند که آتش نیست، چیز دیگری است، اما وقتی در آتش قرار گرفتند آتش است. باور نمی‌کنی دست بزن!

ممکن است کسی اشکال کند که اگر منظور از صراط مستقیم، رسول و ائمه هستند؛ پس خود رسول خدا (ص) و علی (ع)

که در نماز «اهدنا الصراط المستقیم» می‌گویند، منظورشان چه کسی است؟ جواب این است که دین یک جریان بیش نیست.

ما باید حقیقتی را در نظر بگیریم و بعد بگوییم آن چه در اهل بیت (ع) صدق می‌کند، مرتبه‌ی عالی‌هی این حقیقت است. اگر این‌طور باشد، «اهدنا الصراط المستقیم» به معنی حقیقی خودش گرفته شده است. اما چرا تطبیق به اهل بیت کرده است؟ به‌خاطر این است که آنان اجلای صراط مستقیم هستند. حضرت رسول (ص) که در نماز آیه‌ی هدایت می‌خواند، صراط ابراهیم و انبیای قبلی را می‌خواهند؛ صراطی که در طول زمان منحرفش کرده‌اند. از این جهت در روایات، صراط مستقیم به راه ابراهیم (ع) و مغضوب علیهم به راه یهود و ضالین به راه نصاری، تعبیر شده است.

این آیه را ببینید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ، فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ»^۱: «این‌ها خدا هدایتشان کرده، پس به هدایت آن‌ها اقتدا کن»، «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»^۲: «وحی کردیم به ایشان که دین ابراهیم را که دینی واقع گرایانه است پیروی نمایند».

قرآن زیاد تأکید می‌کند که دین یک جریان بیشتر نیست. خدا انبیای متعدد فرستاده اما روح ادیان یکی است. خیلی حرام‌ها با

۱- انعام، ۹۰

۲- نحل ۱۲۳

ارسال پیامبران در طول تاریخ حلال شده اما هویت دین عوض نشده است؛ دین از ابتدا تا انتها یکی و آن هم اسلام بوده است، «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۱ تفاوتی که ادیان دارند در کمال و نقص و اجمال و تفصیل آنهاست.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ، يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا»^۲ به کلمه‌ی «أَسْلَمُوا» توجه کنید! می‌گوید پیامبرانی که مسلمان بودند. پس همه جا اسلام بوده است.

قرآن می‌گوید «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ، هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ»: «دین پدرتان ابراهیم، او از قبل، شما را مسلمانان نامید» از این جهت، دین ابراهیم، اسلام بوده است. یهودیت و مسیحیت هم که بعد از ابراهیم آمده، در واقع اسلام هستند. چون این‌ها در سبطه دین ابراهیم هستند.

شما می‌توانید قدر مشترکی از شاکله، اخلاق، ارتباطات، لباس، رفتار و در یک کلمه فرهنگ «انعمت علیهم» را از مجموعه سیره‌ی انبیا و صدیقین و شهدا و صالحین را استخراج کرده بعنوان تحقیق ارایه کنید. هم چنین فرهنگ «مغضوب علیهم» و «ضالین» را هم کشف کرده، به مردم معرفی نمایید. اینها سه فرهنگ اهل قبله هستند؛ اهل قبله‌ای که نماز می‌خوانند و «لا اله

۱- آل عمران آیه ۱۹

۲- سوره مائده، آیه ۴۴

«الا الله» می‌گویند و روزه می‌گیرند، اما ممکن است هر کدام یکی از این سه فرهنگ را داشته باشند.

۲- اهل بیت (ع) در قرآن

قرآن هر چه می‌گوید درباره‌ی اهل بیت است. ما زمانی که قرآن می‌خوانیم باید متوجه مخالفین و موافقین اهل بیت در خلال آیات باشیم. قرآن فهمیدنی است و خیلی لذت دارد فرد ببیند که چه تلاوت می‌کند؟

گذرگاه‌های قرآن عموماً آخر آیات است؛ آن‌جایی که انسان می‌گوید این را مثلاً برای جور شدن قافیه گفته و خواننده زود از کنار آن رد می‌شود، اما همان‌جا حرف اساسی را زده است. قرآن حرف‌های ساده را پوشش دار قرار داده است؛ به نوعی که انسان زود از کنار آن عبور می‌کند.

من سال‌ها آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا...»^۱ را می‌دیدم و امسال به یک نکته‌ی مهم در آن رسیدم. آیه از ایمان و کفر ذاتی صحبت می‌کند نه شایع، چرا؟ چون اعتراض به مثل‌های الهی، کار کافر است. کافر می‌گوید «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا...»: "خدا منظورش از این مثال چیست؟"

اگر دقت کنید «فَمَا فَوْقَهَا: آن چه بالاتر است»، به وسیله‌ی صدر آیه پوشیده شده است و ما زود از کنار آن رد می‌شویم و در حالی که منظور از آن علی ابن ابی طالب (ع) است. هم‌چنین در آیه‌ی «وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا، يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» قسمت اولی که به عنوان سرپوش روی آیه گذاشته شده است، قسمت آخرش یعنی «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» را به شدت پوشانده است، در حالی که منظور از آن علی ابن ابی طالب (ع) است. علی (ع) می‌گوید: خیلی‌ها در من هلاک شدند و به گمراهی رسیدند و خیلی‌ها هم به وسیله‌ی من هدایت شدند و به مقامات بلند رسیدند!

اهل بیت و دأبه

در همین رابطه، کلمه‌ی «دأبه» است و ما از کنار آن سریعاً رد می‌شویم. علی (ع) می‌گوید: منظور قرآن از «دأبه: جنبنده» من هستم. «أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ^۱»: "جنبده‌ای برای آنان از زمین خارج می‌کنیم!" این جنبنده، مردمی را که به آیات الهی ایمان ندارند، مشخص می‌کند! علی (ع) می‌گوید آن دأبه من هستم، دنبالش نگردید! منم که می‌آیم و بر پیشانی مومن می‌زنم و روی

آن نوشته می‌شود "هذا مؤمن"، و روی پیشانی کافر که بزنم، می‌نویسد "هذا منافق".

اهل بیت: حافظ حدود الهی

عده ای از مسلمانان که عازم جهاد بودند، سر راه به علی بن الحسین (ع) که به حج می‌رفتند، برخورد کردند. به امام گفتند «يَا عَلِيُّ ابْنِ الْحُسَيْنِ، تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَ ضَعُوبَتِهِ وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَ لَيْسَتْهُ»^۱: "آقا جهاد سخت بود که نرفتید، به حج که نرم و راحت بود روی آوردید؟" این حرف، خیلی نیش دار است. هر کسی بوده تیر سه شعبه زده است! بعضی حرف‌ها از زهر هم تلخ تر است. بعد آیه‌ی جهاد را برای حضرت خواندند: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يَسْتَلُونَ، وَ عِدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاتِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ أَتَدْرِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^۲. حضرت گفتند آیه را تمام بخوان! او ادامه داد: «الْمُتَابِعُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِغُونَ الرَّاغِبُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ...» حضرت گفتند: ههنا! همین جا بایست! این همه وعده که خدا داد که «ذلك

۱- کافی، ج ۵، ص: ۲۲

۲- سوره توبه آیه ۱۱۱

الفوز العظيم»، آخرش هم گفته «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ». اگرما دیدیم جهاد تحت نظر «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» است، حج را رها می‌کنیم و به جهاد می‌رویم و اگر دیدیم نیست، جهاد را رها می‌کنیم و به حج می‌آییم".

«الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» معنی «صراط‌الذین انعمت علیهم» است. حضرت او را در موضوع نماز و زکات و این‌ها نگرفتند، بلکه اجازه دادند تا رسید به آخر آیه و در آن‌جا گفتند اصل «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» است!

در آن‌جا هم «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» به شدت به وسیله‌ی صدر آیه پوشیده شده است. معاویه و همراهانش و آن‌ها هم که گول آن‌ها را خورده بودند، نماز و روزه و... را به‌جا می‌آوردند. ولی امام علی ابن الحسین (ع) انگشت گذاشت روی مطلب اصلی و گذاشت آن فرد حرف‌هایش را بزند و در «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» جلویش را گرفت.

حضرت با این کار می‌خواهد به آن‌ها بگوید که ببینید مشخصات این‌هایی که زمامدار شما هستند، با مشخصات «الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» مطابقت دارد یا نه! اگر ندارد مغضوب علیهم هستند و این‌ها را عوضی گرفته‌اید و هر کس هم دنبال این‌ها را بگیرد، ضالین است.

این که مسلمان هر روز در نماز باید «اهدنا الصراط المستقیم» بگوید، رازی در آن نهفته است. راز آن این است که آقا جان! آیا قدم‌هایی که امروز می‌خواهم بردارم در صراط شما هستم یا در راه مغضوب علیهم و ضالین می‌باشم؟ این که مسلمان بگوید منظور از صراط «توبه» است و توبه صراط «انعمت علیهم» است، درست نیست! بلکه در هر قدمی که برداشته می‌شود، این سه احتمال وجود دارد. تمام آن‌هایی که به راه ضالین یا مغضوب علیهم رفتند، نماز و روزه و جهاد را به جای می‌آوردند و توبه هم می‌کردند. اما این‌ها هیچ کدام ملاک نیست!

اگر مردم مسلمان توجیه می‌شدند که این کسی که ادعای ولی امر می‌کند، ممکن است جزء «مغضوب علیهم» یا «ضالین» باشد، هر کس تکلیف خود می‌دانست که تحقیق نماید که آیا زمامدارش جزء «الحافظون لحدود الله» هست یا نه!

اهل بیت ایمانشان را به ظلم آغشته نمی‌کنند

به این آیه قرآن توجه کنید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ، أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ». کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم نیالودند، اینان برایشان امنیت است و هدایت یافته‌اند" منظور از «الَّذِينَ آمَنُوا» در این جا ایمان شایع است نه ذاتی؛ یعنی

مسلمانانی که «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گویند و نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند اما به این اکتفا نمی‌کند و می‌گوید «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» "ایمانشان را به ظلم آلوده نمی‌کنند". «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» کسانی هستند که ایمانشان را به ظلم آغشته نمی‌کنند.

در عمل به «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، مردم سه قسمت می‌شوند. بعضی به این عهد عمل می‌کنند و در مسیر «انعمت علیهم» قرار می‌گیرند و بعضی بد عهدی می‌کنند و به راه «مغضوب علیهم» می‌روند. این که هر روز در نماز این آیه خوانده می‌شود، برای این است که مؤمنین مواظب باشند! معلوم نیست که ایمان آنها به ظلم مخلوط نشود! شاید تعجب بکنید، مگر می‌شود که با گفتن کلمه‌ی ایمان کسی ظلم بکند؟ بله می‌شود. بعضی فکر می‌کنند کسانی که مال مردم نمی‌خورند اما از طاغوت اطاعت می‌کنند، آدم‌های خوبی هستند. بله، ظلم‌های کوچک نمی‌کنند، اما ظلم عظیم‌تری مرتکب می‌شوند. اهل بیت به مردم می‌گفتند که در همین نماز خوانها، ممکن است افرادی شقی‌تر از بی‌نمازها هم پیدا شوند و برای همین، اهل بیت علیهم السلام صاحبشان را تشویق می‌کردند تا در دین تفقه پیدا کنند.

مکالمه‌ی ابو جعفر لیث مرادی

امام صادق (ع)، مکالمه‌ی کلامی اصحابش را با دیگران بسیار دوست داشت و از آن‌ها می‌خواستند که آن بحث‌ها را برای ایشان تعریف کنند. مکالمه‌ای بین ابو جعفر لیث مرادی و زید بن علی بن الحسین (ع) واقع شد. ابو جعفر از اعیان با نفوذ شیعه و از یاران خاص امام صادق (ع) بود. زید بن علی، هم پسر امام و هم برادر امام است و امام رضا (ع) درباره‌ی او گفته که «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ»: "زید از دانشمندان شیعه است" حضرت از ابو جعفر خواست که آن مکالمه را برایش تعریف کند. ابو جعفر گفت شبی زید به منزل ما آمد و گفت که می‌خواهد بر علیه هشام بن عبدالملک خروج کند. زیرا هشام بن عبد الملک در مقابل او به جدش رسول خدا (ص) توهین کرده بود و بنابراین قتال با او واجب بود و هر چه بادا باد. می‌خواست که با او بیعت کنم تا دیگران هم به تبعیت از من با او بیعت نمایند. لیث گفت که زید بحث را این‌طور با من آغاز کرد: «يَا أَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُولُ إِنْ طَرَقَكَ طَارِقٌ مِنَّا، أَتَخْرُجُ مَعَهُ؟»^۱ "چه می‌کنی اگر در زنده‌ای از ما اهل بیت، در خانه‌ات را بزند، آیا با او خروج می‌کنی؟" یعنی یکی از ما اهل بیت و اولاد امامان به در خانه‌ات آمده، می‌گویدی با ما بیعت کن تا بتوانیم با این فاسق‌ها و فاجرها بجنگیم!

۱- کافی، ج ۱، ص: ۱۷۴

من در جواب گفتم «إِنْ كَانَ أَبَاكَ أَوْ أَخَاكَ، خَرَجْتَ مَعَهُ...»: "اگر آن شخص پدر و برادرت باشد، با او خروج می‌کنم" زید نسبت به پدرش، امام سجاد (ع) حرفی نداشت، حرف او متوجه شما بود و شما را از مسأله‌ی امامت جدا می‌دانست. برای همین با تعجب گفت آیا برادرم مثل پدرم امام است؟ چرا این را پدرم به من نگفت؟ پدرم هر وقت لقمه در دهانم می‌گذاشت، آن را فوت می‌کرد تا دهنم نسوزد، اما برای مقابله با برادرم که جهنمی نشوم چیزی به من نمی‌گوید؟ من این‌جا به او گفتم "پدر شما برای این که جهنمی نشوید به شما چیزی نگفت!" زید متعجبانه به من گفت چه طور امکان دارد؟ به او گفتم «أَأَنْتُمْ أَفْضَلُ أَمْ الْأَنْبِيَاءُ»: "شما برترید یا پیامبران؟" گفت پیامبران. گفتم یعقوب به یوسف گفت که: «يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا»^۱: "خواب خود را برای برادرهایت تعریف نکن که برایت نقشه می‌ریزند" زیرا تو بعد از من جانشین من هستی و برادرهایت ممکن است از روی حسد، تو را بکشند! این‌جا لیث گفت پدر شما هم به شما نگفت تا مثل جریان برادرهای یوسف، سر برادران در نیاورید! امام صادق (ع) گفتند: «أَخَذَتْهُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَ لَمْ تَنْرُكْ لَهُ مَسْلَكًا

۱- سوره یوسف آیه ۵

يَسْلُكُهُ: "شش جهت را بر روی او بستی و راهی برایش باقی نگذاشتی!"
امام اینگونه اصحابشان را تربیت و تشویق می‌کردند تا در دین تفقه پیدا کنند.

تفقه در دین فریضه است

این که گفته شده «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»^۱: "بدست آوردن علم بر هر مسلمانی واجب است" و «أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ»^۲: "علم را بدست آورید حتی اگر در چین باشد و آن علم شناخت نفس است و در آن معرفت رب شناسی است" منظور همین علم است که انسان راهش را بشناسد و بفهمد چکار می‌کند و وظیفه و تکلیف خود را بداند. در روایت داریم که می‌گوید «لَوْ أَوْتِيتُ بِشَابٍّ مِنْ شَبَابِ الشَّيْخَةِ لَا يَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ لَأَدَّبْتُهُ!»^۳: "جوانی از شیعه را اگر بباهم که فهم و تشخیص در دین نداشته باشد، او را تأدیب می‌کنم!" «تفقه فی الدین» یعنی مسلمان بداند که الان تکلیفش چیست؟

تفقه در دین این است که مَرَك و فرهنگ «انعمت علیهم» را بشناسند که این‌ها چه چیزی حرف می‌زنند، لباس می‌پوشند، دوست را از دشمن تشخیص می‌دهند، تصمیم

می‌گیرند، رفیق انتخاب می‌کند، معاشرت می‌کنند، خدا را عبادت می‌کنند و او را به دعا می‌خوانند و ... این فرهنگ را مومن باید بشناسد تا در مسیر «الذین انعمت علیهم» قرار گیرد، وگرنه از صراط مستقیم به دور افتاده است.

فهم در دین یکی این است که وقتی از ایمان کسی تعریف می‌کنند، شما ببینید کفر به طاغوت او چگونه است؟ تمام مشکلات عالم اسلام این است که کفر به طاغوت را جدی نگرفته و از کنار آن به سادگی گذشته اند! امام ره حج را با برائت از مشرکین واقعاً زنده کرد و به آن‌هایی که مخالف برائت بودند، گفت این‌ها به آمریکا لبیک می‌گویند! امام از سادات بود و سادات این‌طور خصوصیتی دارند. گاهی حرف‌های نیش دار به طاغوت می‌زنند. در همین رابطه امامان ما علیهم السلام خیلی قشنگ اولادشان را در تفقه در دین تربیت می‌کردند. امام باقر(ع) زمانی که کوچک بودند، پس از واقعه‌ی عاشورا در شام یک چنین چیزی به پسر یزید گفتند. خیلی حرف زیبایی است. آن موقعی که اوضاع پس از عاشورا کمی آرام‌تر شده بود و یزید سر صلح آمده بود، روزی چشمش به بچه‌ی امام سجّاد (ع) افتاد. گفت این کیست؟ امام علی بن الحسین(ع) گفت: این محمد پسر من است. یزید گفت من هم یک پسر به نام خالد دارم که چهار سالش است. بعد گفت با پسر

۱- کافی، ج ۲، ص: ۳۰

۲- بحار الانوار، ج ۲، ص: ۳۲

۳- بحار الانوار، ج ۱، ص: ۲۱۴

من کشتی می‌گیری؟ امام باقر(ع) که بچه‌ی چهار ساله‌ای بود، گفت نه! یک کارد به من بده و یک کارد هم به او بده، با هم مقاتله می‌کنیم یا من او را می‌کشم یا او من را می‌کشد! این معنایش چی است؟ معنایش این است که کشتی گرفتن کار دوستان است. من با بچه‌ی تو رفیق نیستم. تو با بابای من در سلم نبودی، چگونه می‌توانم با بچه‌ی تو در سلم باشم؟! "إِنِّي سَلَمٌ لِّمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرْبٌ لِّمَنْ خَارَبَكُمْ" اسلام این است.

توطئه‌گری یهود در مسایل داخلی اسلام

هر آیه ای از قرآن مسأله موافقین و مخالفین اهل بیت را مطرح می‌کند. بنابراین وقتی که قرآن خوانده می‌شود باید متوجه مخالفین و موافقین اهل بیت و ولایت در خلال آیات باشیم. آیات ۴۴ و ۴۵ سوره نساء دلالتش در این مورد واضح‌تر است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضَلُّوا السَّبِيلَ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا»^۱ "ایا ندیدی کسانی که نصیبی از کتاب به آن‌ها داده شد، گمراهی را می‌خرند و می‌خواهند که راه مردم را گم کنند، خدا به دشمنان شما آگاه است که خدا ولی و نصیر است و برای شما کافی است" معمولاً با گفتن اهل کتاب،

۱- زیارت عاشورا

۲- سوره نساء، آیه ۴۴ و ۴۵

یهود و نصاری به ذهن می‌آیند، اما این‌جا مسلمان‌ها را هم در بر می‌گیرد. چون آن‌ها هم از کتاب نصیب دارند.

آیه، مسایل داخل اسلام را با توطئه‌ها و جریانات خارج از اسلام از طرف یهودیان بیان می‌کند. جریانی که می‌خواهد در راه مستقیم ولایت که رسول پی‌ریزی کرده، انشعاب ایجاد کند و دین را از مسیرش خارج نماید. منظور از اشتراک ضلالت، برنامه‌ریزی برای غصب خلافت است تا مردم راه را گم کنند و خطاب «کُم» در «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ» مربوط به مومنین است و می‌رساند که مسأله داخلی است. می‌گوید که اهل کتاب در درون عالم اسلام، جریان اختلاف برانگیزی را در امر خلافت پی‌گیری می‌کنند تا بعد از رسول(ص) دین از مسیر اصلی خودش خارج شود. ریشه‌ی این کار به خارج از اسلام و به یهود مربوط می‌شود.

ظاهراً احمد بن اسحاق قمی است که خدمت امام یازدهم(ع) آمد و سؤالش این بود آیا آن دو نفر، از روی اکراه ایمان آوردند یا از روی رغبت؟ اگر بگویم از روی اکراه ایمان آوردند، چون قبل از فتح مکه اظهار ایمان کرده‌اند، درست از آب در نمی‌آید و اگر بگویم از روی رغبت ایمان آورده‌اند، سندی به نفع آن دو می‌شود. من در این قسمت مانده‌ام که جواب یاران شما را چگونه بدهم؟

جواب چیست؟ در آن جا طفل چهار ساله‌ای بود که چون حضرت می‌خواستند چیزی بنویسند، می‌آمد قلم را از دستشان می‌کشید و حضرت برای سرگرم کردن او شیئی گوی مانند‌ی را روی زمین می‌فرستادند و در حین‌ی که طفل می‌رفت که گوی را بردارد و برگردد، چند سطری می‌نوشتند. وقتی سؤال را مطرح کردم، حضرت رو به بچه‌ی چهار ساله کردند و گفتند: این از شیعیان توست پسر! سؤال ایشان را جواب بده! طفل گفت: سؤال را مطرح کن! سؤال را دوباره مطرح کردم. ایشان فرمودند که ایمان این دو نه طوعاً بود نه کرهاً، بلکه طمعاً بوده است. بعد گفتند این دو در جایی به مسافرت می‌رفتند. فردی یهودی از علمای اهل کتاب به این‌ها رسید و با هم شروع به گفتگو کردند. یهودی به این دو خبر داد که دینی در مکه پیدا می‌شود؛ اگر به آن پیغمبر ایمان بیاورید و جزء دستگاهش شوید، بعد از او می‌توانید قدرت را بدست بگیرید. به این ترتیب آن‌ها از روی طمع ایمان آوردند.

مسایل خارجی و توطئه گری یهود

آیه‌ی ۴۶ همان سوره می‌گوید: «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا، يُخَرِّقُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَ رَاعِنَا، لِيَأْ بِالسِّيَةِهُمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ، وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا

وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا^۱»؛ «برخی از آنان که یهودی اند، کلمات را از جاهای خود برمی‌گردانند و با پیچاندن زبان خود و به قصد طعنه زدن در دین (با در آمیختن عبری به عربی) می‌گویند «شنیدیم و نافرمانی کردیم؛ و بشنوا! کاش ناشنوا گردی» و (نیز از روی استهزاء می‌گویند): «راعنا» (که در عربی یعنی به ما التفات کن ولی در عبری یعنی خبیث ما) و اگر آنان می‌گفتند: «شنیدیم و فرمان بردیم و بشنو و به ما بنگر»، قطعاً برای آنان بهتر و درست تر بود، ولی خدا آنان را به علت کفرشان لعنت کرد؛ در نتیجه جز اندکی ایمان نمی‌آورند» آیه روی دو جریان انگشت می‌گذارد:

۱- جریان اول که آیات را تحریف می‌کند و با زبان بازی کلمات را در غیر معنای اصلیش استعمال می‌کند. «آی» به معنای تاب دادن و پیچاندن و زبان بازی است و یهودیان با زبان بازی، سخن باطل خود را به صورت حق جلوه می‌دادند و یا با در آمیختن عبری به عربی، استهزاء و اهانتی را که می‌خواستند، مؤدبانه انجام می‌دادند. مثلاً وقتی کسانی می‌گویند «سَمِعْنَا: شنیدیم»، جا دارد که بعد از آن بگویند «وَ أَطَعْنَا: پیروی کردیم» نه این‌که بگویند «سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا: "شنیدیم و طغیان کردیم!" ولی یهود برای توهین به رسول(ص) می‌گفت "سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا". یا وقتی به یک فرد گفته می‌شود «اسْمَعْ: گوش بده»، جا دارد دنبال آن اضافه کند

«أَسْمَعَكَ اللَّهُ - خدا شنوایت کند» نه این که بگوید «وَأَسْمَعُ غَيْر مُسْمَع - بشنو که خدا شنواییات ندهدا». ولی یهود برای توهین به رسول (ص) می گفتند «وَأَسْمَعُ غَيْر مَسْمَع». همچنین کلمه‌ی «راعنا» که در عربی معنی «به ما التفات کن» دارد، در زبان یهود معنای زشتی داشته که لایق ساحت رسول خدا نبود، ولی آن را به کار می بردند. یا منظور آنان (راعنا - چوپان ما) بود یعنی تو چوپانی! چه کارت به پیغمبری! این اعمال ناپسند برای طعنه به دین خدا و شکستن ساحت نبوی در جهت برنامه‌های آتی آنان بود.

قرآن می گوید خطر اصلی همین است که کلمات را برای شروع انحرافات بعدی تأویل کنند و با همین کار تعدادی از مسلمانان را هم به طرف خودشان و شرک کشیدند که این یک انحراف جدی بود.

۲ - جریان دوم، اهل بیت و یارانشان بودند که «أَطَعْنَا، وَأَسْمَعُ، وَأَنْظَرْنَا» می گفتند. این سه مطلب را درست در مقابل مطالب آن‌ها (عصینا، غیر مسمع و راعنا) بکار می بردند که مشتمل بر ادب و خضوع در برابر حق است.

کتاب و اهل بیت از هم جدا شدنی نیستند

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۱: "خدا فرمان می دهد که امانات را به اهل آن بدهید" قرآن در رابطه با امامت می گوید که ما این امانت به شما دادیم که بدانید مطیع چه کسی باشید و از او اطاعت ببرید! «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲: "ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و رسول و صاحبان امر اطاعت کنید" آیه صریحاً بر قضیه‌ی امامت تأکید دارد. «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...»^۳: "پس اگر در امری اختلاف نظر پیدا کردید، پس آن را به خدا و رسول برگردانید؛ اگر به خدا و روز آخر ایمان دارید" می گوید ببینید خدا و رسول چه گفته اند، به رأی خودتان عمل نکنید «ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»^۴: "این بهتر و در واقع نیکوترین است"

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عَظِّمُهُمْ...»^۵: "اینان گروهی هستند که خدا به آن چه در دل هایشان است آگاه است پس از آنان روی گردان و نصیحتشان کن" آیه‌ی شریفه درباره کسانی است که دور هم نشستند و چیزی نوشته و امضا کرده بودند

۱-سوره نساء، آیه ۵۸

۲-سوره نساء، آیه ۵۹

که وقتی حضرت (ص) از دنیا رفتند، خلافت را از علی (ع) غصب کنند و این آیه در همین رابطه نازل شد. رسول خدا (ص) از وجود این نامه و امضاهایی که پای آن کرده بودند، بوسیله آیه خبردار شدند. آن‌ها که دیدند دارند رسوا می‌شوند، آمدند و قسم خوردند که اراده‌ی خیر داشته‌اند. «ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَادْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَ تَوْفِيقًا»^۱: "پس بسوی تو آمدند قسم می‌خوردند که جز خوبی اراده دیگری نداشتند" «وَلَيْكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ...»^۲: "خدا می‌داند که در دل‌هایشان چه خبر است" بعد می‌گوید این‌ها چون در داخل مسلمانان هستند افشایشان نکن! «فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عَظَّمَهُمْ...»^۳: "از این کار آن‌ها روی بگردان و نصیحتشان کن!" این‌ها اگر به جای آن نامه که امضا کرده بودند، از گناهشان استغفار می‌کردند برایشان بهتر بود و «لَوْ جَدُّوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۴: "و در این صورت خدا را تواب و رحیم می‌یافتند"

«فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»^۵: "قسم به پروردگارت که اینان ایمان نمی‌آورند مگر این‌که درمسأله‌ی ولایت که بینشان مطرح شده، تو را حکم قرار دهند" قرآن می‌گوید ما علی (ع) را معین کردیم و این‌ها زورشان آمد که قبول

۱- سوره نساء آیه ۶۲

۲- سوره نساء آیه ۶۴

۳- سوره نساء آیه ۶۵

کنند و عذر می‌آوردند و می‌گفتند که علی (ع) از طایفه‌های آن‌ها آدم کشته و طایفه زیر بار نمی‌رود. در نهایت جز عده‌ی قلیلی این فرمان را اطاعت نکردند. «وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ ثَبَاتًا»^۱: "اگر این کار را کرده بودند که وقتی ما فرمانده‌ای را معین کردیم، قبول کرده بودند، برایشان بهتر بود و عالم اسلام تثبیت بیشتری پیدا می‌کرد"، «و لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»^۲: "و به صراط مستقیم هدایتشان می‌کردیم".

انعمت علیهم و ایمان به غیب

پنج آیه‌ی اول سوره‌ی بقره، انعمت علیهم را به ما معرفی می‌کند. از متقین ذکر می‌کند و در درجه اول نمی‌گوید که آنان نماز می‌خوانند، بلکه می‌گوید که به غیب ایمان دارند. قرآن، ایمان حقیقی را ایمان به غیب می‌داند. ایمان به غیب آن است که بدانید زیر این ظاهر، باطنی است و اگر کسی از ظاهر به باطن پی برد، آن موقع ایمان حقیقی آورده است و نماز او درختی می‌شود که در زمین و اقلیم ایمان به غیب رشد می‌نماید. خداوند جریان حقیقت عالم را غیب قرار داده است

جلسه‌ی امتحانی را که برای بچه‌ها می‌گذارند در نظر بگیرید؛ در آن جلسه مراقب‌ها حاضرند و حرف و کمک در بین نیست. ولی یک وقت معلمی می‌خواهد به اخلاق دانش‌آموزان

نمره بدهد؛ سؤالات امتحانی را توزیع می کند و جلسه را بدون مراقب رها کرده و خارج می شود. این جا نظارت را غیب می کنند تا ببینند این ها چه کار می کنند و از جایی که نمی بینند بر آنان نظارت می نمایند. نمره ای که دانش آموزان به این ترتیب می گیرند، نمره ی دقیقی است. عالم هم این جور است. خدا تمام مواردی را که ممکن است آزمایش شوند، مشکوک شوند و بگویند دارند نگاهمان می کنند، برداشته یا عوض می کند. اوضاع را به گونه ای قرار می دهد که هر کس که در نظر اول نگاه کند، می گوید کسی به کسی نیست و صاحب ندارد! خداوند سلطنت خودش را مخفی کرده است و به خاطر همین در پایان سوره ی فجر می گوید «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ^۱»؛ «خداوند در کمینگاه است»

اما بعضی افراد وقتی به مجموعه نگاه می کنند، می گویند جای بخور بخور نیست، یک خبری است، دارند ما را نگاه می کنند و مواظب ما هستند و ما را می پایندا! این ها آدم های بافهمی هستند. آدم های با هوش وقتی جایی قرار می گیرند که کمینگاه است، از علایم می فهمند که در کمین قرار گرفته اند. خداوند به کسانی که می فهمند برنامه ای و خبری است می گوید که: این ها به

غیب ایمان دارند و نمازی هم که می خوانند، نمازی جدی است. «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ^۱». کلمه ی ینفقون فقط به انفاق مال اشاره ندارد، بلکه از آن چه به آن ها داده شده اعم از مال و علم و قدرت و آبرو و توان و فهم و درک هر چه باشد، انفاق می کنند و «بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ^۲»؛ "سخت به دنیای دیگر یقین دارند". «وَلِئَلَّكَ هُمُ الْمَفْلُحُونَ^۳»؛ "رستگاران همین ها هستند" و خارج از این برنامه، بقیه ضالین یا مغضوب علیهم هستند.

مقایسه ی آیه ولایت و هدایت

با مقایسه ی آیه ی هدایت یعنی «اهدنا الصراط المستقیم» و آیه ی ولایت یعنی «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَانُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...^۲»؛ "خدا ولی و سرپرست ایمان آورده ها است؛ آنان را از تاریکی ها بسوی نور خارج می کند. کسانی که کفر ورزیدند سرپرست های آن ها طاغوت است؛ خدا آنان را از نور بسوی تاریکی ها خارج می کند..." نکات مهمی بدست می آید:

۱- نکته ی مشترک آن ها این است که هادی و مخرج یکی است و آن خداست. در آیه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم...»،

صحبت از مخرج یعنی خارج کننده است و در آیهی «اهدنا الصراط المستقیم»، صحبت از هادی یعنی هدایت کننده است. قرآن در دو آیهی ذکر شده، خدا را هادی و مخرج معرفی می‌کند. در آیهی ولایت صحبت از خروج نیست، اخراج است. یعنی انسان با پای خودش خارج نمی‌شود؛ او را بیرون می‌آورند. در آیهی هدایت هم صحبت از راه رفتن نیست، راهبری است؛ انسان خودش راه را پیدا نمی‌کند؛ او را می‌برند. «اهدنا الصراط المستقیم» می‌گوید که خدایا راهبری‌ام کن. به نظر می‌آید که آیه می‌گوید از این راه برو! در حالی که می‌گوید که از این راه می‌بریم تا برود!

سوره‌ی حمد از آیه الکرسی، در عین اجمال، مشهورتر است. زیرا علاوه بر معرفی معارضین، «الذین انعمت علیهم» را از ارکان دین معرفی کرده است.

«اهدنا الصراط المستقیم» می‌گوید که آن‌ها این قدر مهم هستند که شما نمی‌توانید آن‌ها را کشف کنید و با آن‌ها متحد شوید؛ باید به آن‌ها وصل شوید. این وصل، اساس اطاعت و عبادت است.

۲- مطلب دیگری که از مقایسه آیهی ولایت و آیهی هدایت به دست می‌آید این است که: صراط «انعمت علیهم» حرکت از ظلمت به سوی نور است و صراط «مغضوب علیهم و ضالین»

حرکت از نور به سوی ظلمت می‌باشد. آیهی هدایت می‌گوید همه در حرکتند و ولی دارند؛ فرد یا تحت ولایت الله است یا تحت ولایت طاغوت می‌باشد و خارج از این دو نیست؛ به مجردی که ولایت الله نبود، ولایت طاغوت است.

۳- آیهی هدایت، مسایلی مافوق مسأله‌ی ولایت را مطرح می‌کند. آیهی ولایت می‌گوید که یک ولایت بیشتر نیست و آن هم ولایت الله است و در غیر این صورت ولایت با طاغوت است. آیهی هدایت، ولایت «الذین انعمت علیهم» را ولایت الله دانسته و واسطه بودن آن‌ها را ذکر می‌کند. درحالی که آیهی ولایت، معارضین ولایت الله را ذکر می‌کرد و بحثی از واسطه مطرح نیست.

نفس اماره‌ی هر فرد طاغوت اوست و بر او ولایت دارد. چرا کلمه‌ی طاغوت، به غیر خدا اطلاق می‌شود؟ علتش این است که از خودش حول و قوه‌ای و چیزی ندارد! مال خدا و حول و قوه‌ی خدا دستش است، اما طغیان کرده و سوءاستفاده می‌کند. معنی طاغوت این است که هرچه دارد از خداست. اما چون به او آزادی داده شده، از آزادی سوء استفاده کرده، طغیان می‌کند.

بنابراین دین، عضویت در کاروان هدایت است. اگر کسی عضو این کاروان نشد، حتماً عضو کاروان مغضوب علیهم یا ضالین می‌شود. این سه قافله الان در حرکتند.

موسی و عیسی علیهما السلام مانند حضرت ابراهیم علیه السلام، همه در صراط مستقیم بودند. اما کسانی که بعد آمدند، از خودشان چیزهایی به دین اضافه نموده یا از آن کم کردند و به این ترتیب از راه آن دو نبی گرامی خارج شدند؛ یهود در راه مغضوب علیهم و نصاری در راه ضالین افتادند.

چرا مسیحی ها جزء ضالین هستند؟

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا»^۱: "محققاً یهود و مشرکین را دشمن ترین مردم نسبت به کسانی که ایمان آورده اند، خواهی یافت" چون این ها نسبت به مومنین شدید العداوه هستند، خدا هم نسبت به آنان شدید الغضب است. «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى. ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قِسْطِيسِينَ وَ رَهَبَانًا وَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»^۲: "دوستدارترین افراد نسبت به مومنین را کسانی می یابی که می گویند مسیحی هستیم، به خاطر این که تکبر نمی کنند" آیه درباره ی مسیحیان معمولی صحبت می کند و خدا مدح بلیغی از آن ها در این جا کرده است و درباره ی آنان می گوید که آنان تکبر نمی کنند!

غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

اگر «ایاک نعبد و ایاک نستعین» مسلمانی را راه نیانداخت و از قصد اقامت در دنیا خارج نکرد و وضع اخلاق و روحیاتش هم نشان نداد که مسافر است، این مسلمان به صراط مستقیم کاری ندارد و اگر عامداً عالماً می داند چکار دارد می کند، حتماً به صراط مغضوب علیهم خواهد رسید و اگر نمی داند چکار دارد می کند و بازی خورده باشد، به صراط ضالین افتاده است.

۱- سوره مائده آیه ۸۲

۲- سوره مائده آیه ۸۲

خدا به مسیحی‌ها مثل کسانی که راه را گم کرده‌اند، رفتار می‌کند زیرا این‌ها مغرض نیستند و یهودی‌ها سر آن‌ها کلاه گذاشته‌اند و اگر ببینند قبول می‌کنند. از این جهت می‌گوید «ولا الضَّالِّینَ». چگونه یهودی‌ها سر این‌ها کلاه گذاشتند؟

یهودی‌ها در اسلام تصرف‌هایی کردند و آتش‌هایی باراندند که مسیحی اسلام را نپسندد. یکی از کارهای یهودی‌ها این بود که سعی کردند ولایت را از بعد از رسول (ص) از مسیر خود خارج کنند تا بتوانند به مطامع خود برسند. اینان می‌دانستند که با خارج شدن اسلام از مسیر اصلی که مورد نظر رسول (ص) بود، چهره‌ی اسلام مخدوش خواهد شد و از گیرایی آن کاسته می‌گردد و ادیان دیگر و مردم کشورهای فتح شده به آن رغبتی نشان نخواهند داد. برای این منظور و در جهت کارهای خبیثشان با وساطت یک یهودی بنام کعبُ الاحبار، برنامه‌ای ترتیب دادند که خلیفه‌ی سوم یک میلیون درهم به مروان بدهد تا او و خاندانش بنیه‌ی مالی بگیرند.

بنی امیه دو قسمت هستند؛ یکی اولاد معاویه و دیگری اولاد مروان هستند؛ هشام بن عبد الملک و بقیه همه اولاد مروانند. این بنی امیه‌ی اخیر همه‌شان از برکت آن پول‌ها هستند و با قوت گرفتن آنان، یهودیان در اسلام و با دست این خلفای بنی امیه کارهایی کردند که مسیحیان منزوی و از اسلام زده شدند. در جنگ جمل، مروان اسیر

شده بود. او برای نجات خودش به حسنین علیهما السلام پناه آورد و از ایشان خواست شفاعت او را کنند، چون اگر گیرش می‌آوردند او را می‌کشتند. ایشان او را پیش پدرشان بردند و گفتند که می‌خواهد بیعت کند. حضرت امیر (ع) به او گفتند آیا بعد از قتل عثمان با من بیعت نکردی؟ بعد گفتند: «لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ، إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً، لَوْ بَاتَعَمَنِي بَيْدَهُ، لَغَدَرَ بِسَبَّتِهِ»^۱ "حاجتی به بیعت او ندارم، دست، دست یهودی است! اگر با دستش بیعت کند، بیوفایی خواهد کرد".

خلیفه‌ی سوم یک میلیون درهم به مروان داد و کعب الاحبار یهودی هم آن را تأیید کرد؛ چه رابطه‌ای بین مروان و کعب الاحبار است؟ ابوذر به کعبُ الاحبار گفت: «يَا ابْنَ الْيَهُودِيَّةِ! أَتَعْلَمُنَا دِينَنَا؟»^۲ "ای پسر کسی که پدر و مادرش یهودی است، دین ما را به ما یاد می‌دهی!"

بنیه مالی، یکی از ارکان قدرت و ولایت است و به همین خاطر هم، فدک را از اولاد فاطمه (ع) و اهل بیت گرفتند تا بنیه مالی نگیرند!

۱- شرح نهج الباغه، ج ۶، ص: ۱۴۶

۲- بحار الانوار، ج ۲۲، ص: ۴۱۴

قرآن و مغضوب علیهم

۱- «بِئْسَ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاؤُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ...»^۱ "به چه بد بهایی خودشان را فروختند که به آنچه خداوند نازل کرده بود از سر رشک انکار آوردند، همانا خداوند فضل خود را بر هر کدام از بنده‌هایش که بخواهد نازل می‌کند، پس به خشمی بر خشم دیگر گرفتار شدند".

می‌گوید این‌ها انتظار پیغمبری در اولاد اسحاق (ع) را داشتند اما وقتی دیدند از اولاد اسماعیل (ع) است، گفتند جبریل اشتباه کرده است و چشم بدک جبریل را برداشتند که چرا بر یکی از ما وحی را نازل نکرده است؟! می‌گفتند خدا مأمورش کرده بود که بر یکی از فرزندان اسحاق (ع) وحی را نازل کند، تخطی کرد و بر یکی از فرزندان اسماعیل (ع) وحی را نازل کرد! قرآن می‌گوید این چه حرفی است که نسبت به جبریل می‌زنید و دشمن او شده‌اید؟! جبریل به اذن خدا این کار را کرده است، پیش خود که کار نمی‌کند! قرآن ریشه‌ی این کارشان را که به کفر آنان کشیده شد، بغی و ستم می‌داند. می‌گوید خداوند اختیار دارد که فضل خود را بر هر که بخواهد نازل نکند. «فَبَاؤُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ» به

این‌خاطر «مغضوب علیهم» واقع شدند. زیرا آنچه را که آنان می‌خواستند، خدا انتخاب نکرد.

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...»^۱ "بگو کسی که دشمن جبریل است (درواقع دشمن خداست)، چرا که او به فرمان خدا وحی را بر قلب تو نازل کرده است. در حالی که مؤید کتابهای آسمانی قبل از آن است..."

«مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ»^۲ "هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل است، بداند که خدا یقیناً دشمن کافران است" می‌گوید که این‌ها با جبریل طرف بودند، خدای تعالی دشمنی با جبریل را به خودش خرید و گفت: جبریل مطیع من است و کاری بدون اذن من نمی‌کند، اگر دعوا دارید با من دعوا دارید و با من طرفید. قرآنی که جبریل آورده، خلاف حرف‌های شما که نیاورده است! «...مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُدًى وَ بُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»^۳. استخوان‌بندی حرف‌های تورات را تصدیق می‌کند، اگر هم تکمیل یا اصلاح می‌کند به معنای تکذیب نیست؛ مکمل مصدق است.

۱- سوره بقره آیه ۹۷

۲- سوره بقره، آیه ۹۸

۳- سوره بقره، آیه ۹۷

۲- «قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ لِيَحْزُنَكَ الَّذِي يَقُولُونَ، فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ، وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ»^۱: "محققاً خدا می‌داند آن‌چه می‌گویند تو را اندوهگین می‌کند؛ آنان تو را تکذیب نمی‌کنند بلکه به آیات الهی جهل می‌ورزند" این‌جا خدای تعالی تکذیب آنان را انکار می‌کند و در جای دیگر قرآن به تکذیب آنان تصریح دارد و می‌گوید «وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ...»^۲: "اگر تکذیب می‌شوی، رسل قبلی هم تکذیب شدند" آیه خیلی لطافت دارد. می‌گوید این تکذیبی که می‌کنند منظورشان تو نیستی، به آیات جهل دارند نه با شخص تو! ببینید، یک بار شخص را تکذیب می‌کنند و یک بار سِمت و صفت او را تکذیب می‌کنند. این دو کاملاً فرق می‌کند. می‌گوید چهل سال میان آن‌ها بودی، یک بار به تو دروغگو نگفتند و لقب امین به تو دادند! همین که زبانت به وحی باز شد و آیات خدا را بر زبان آوردی، دروغگو شدی؟! از این جهت با تو دعوا ندارند، تو چرا ناراحتی؟ آن‌ها که به تو چیزی نگفتند، این‌ها با تو طرف نیستند، با ما طرفند! این‌جا هم خدا به خودش می‌خرد. این غیرت خداست که خودش را وسط معرکه می‌آورد. خیلی از بزرگ‌ها این‌طوری نمی‌کنند که خودشان را وسط معرکه بیاورند. احترام خودشان را حفظ می‌کنند. خدا از بس نسبت به بنده‌اش غیور

۱- سوره انعام، آیه ۳۳

۲- فاطر، آیه ۴

است، با صراحت از اصحاب و مریدانش غیرت می‌کشد و کسی را که با او کار می‌کند و به او مأموریت داده، به شدت حمایت کرده و بی‌آبرو نمی‌کند. این برای هر مومنی درس و قوت قلب است.

مخالفان علی (ع) و مغضوب علیهم

گروه دیگری که مغضوب علیهم می‌باشند، مخالفان علی (ع) هستند. خدا علی (ع) را انتخاب کرد و آن‌ها می‌گفتند خلیفه یکی دیگر باشد؛ چون او از ما آدم کشته است و هر طایفه‌ای را که نگاه کنید، دو سه تا خون دارد. خدای تعالی می‌گوید برای چه کشته است؟ آیا برای هوای دلش کشته است؟ دعوی شخصی که نداشته! من گفتم بکشد و او کشته است! گفتم نکش، نکشته! شما به خاطر این که حرف مرا گوش داده، دعوا دارید؟ پس با من دعوا دارید! اگر از خدا ناراحت هستید که چرا او فرمان خدا را اطاعت کرده، خدا هم از شما ناراحت است! این‌ها هم مغضوب علیهم شدند.

خصوصیت مغضوب علیهم:

۱- مغضوب علیهم ایمان ندارند.

آیه‌ی قرآن می‌گوید «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۱»: «کسانی که کافر شدند چه بترسانی و چه نترسانی ایمان نمی‌آورند» منظور از کفر در این‌جا همان کفر شایع است. آیه می‌خواهد بگوید که انسان قبل از این‌که وارد حوزه‌ی ایمان به پیامبران شود، قبلاً با نحوه‌ی زندگی‌اش تصمیم خود را

گرفته است. یعنی انسان با عقل و هادی درونی خود هر رفتاری که قبلاً کرده، بر همان اساس با هادی ظاهری و پیامبران خواهد کرد. از این جهت قرآن در رابطه‌ی با آنان «سواء علیهم» می‌گوید زیرا راه از قبل انتخاب شده است؛ بگویی یا نگویی تاثیر ندارد.

هر آدم راستگو و امانت داری، مشتری انبیا است و اگر هم نیامده به‌خاطر این است که اهل ایمان و اسلام کاری کرده‌اند که از دین زده شده اند. اگر کسی اهل دروغ و خیانت در امانت باشد، این جزء دشمنان انبیا است و اگر به طرف انبیا هم آمده باشد، در صورتی که زمینه پیدا شود، آمادگی دارد آن طرف برود؛ او بالقوه لشکر مخالفین است.

۲- مغضوب علیهم، اهل نفاقند.

منافقین، «مغضوب علیهم» داخل اهل قبله هستند. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ^۲»: «و از مردم بعضی می‌گویند به خدا و روز آخر ایمان داریم، ولی ایمان ندارند» این گروه «مغضوب علیهم» داخل اهل قبله هستند و ایمان ندارند. «يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ...^۳»: «با خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند، مکر و خدعه می‌کنند، ولی جز به خودشان مکر

نمی‌کنند" منافقین تلاش می‌کنند که خدا و مومنین را گول بزنند، ولی عملاً به ضرر خودشان تمام خواهد شد. این‌ها از کافران وضع بدتری دارند؛ اهل حق را سفیه پنداشته، خود را عقلاء جامعه و در مصلح بودن، منحصر به فرد می‌دانند. خطر اینها از همه بیشتر است و بخاطر این که ماهیت و چهره شان مشخص نیست، در همه جا رسوخ می‌کنند و می‌توانند یک حکومت را فلج نمایند.

۳- مغضوب علیهم نمی‌توانند تمنای موت کنند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ، كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعٌ»^۱: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که به آن عمل نمی‌کنید! خیلی پیش خدا سنگین است که چیزی بگویید و عمل ننمایید". "همانا خدا کسانی را که در راه او مانند دیوار محکم کارزار می‌کنند، دوست دارد".

حضرت علی(ع) در رابطه با آیه‌ی فوق فرمودند: «أَنَا السَّبِيلُ»، «أَنَا الطَّرِيقُ»: "راه منم، سبیل منم" آیه‌ی شریفه دو گروه را معرفی می‌کند: یک گروه کسانی که روی اعتقادشان می‌ایستند و در محبت و ولایت علی(ع) مانند بنیان مرصوص مقاومت می‌کنند. در مقابل، گروهی هستند که در جنگ نمی‌توانند

استقامت کنند و دربارهی آن‌ها «لِمَ تَقُولُونَ...» می‌گوید؛ کسانی که روی حرف خودشان نمی‌ایستند و ریشه‌ی عدم استقامتشان در اعمال ناپاکشان است. یکی از خصوصیات «مغضوب علیهم» این است که این‌ها در جنگ توان استقامت ندارند و کم می‌آورند و در نتیجه نمی‌توانند تمنای موت کنند. «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۱: "ای گروه یهودا شما که ادعا می‌کنید اولیاء الله هستید، اگر راست می‌گویید تمنای موت کنید" این‌جا قرآن از یهود داخل جامعه اسلام صحبت می‌کند که خیال می‌کنند از اولیاء الله هستند و چون نمی‌توانند مانند «انعمت علیهم» تمنای موت کنند، به همین خاطر در زمره‌ی «مغضوب علیهم» وارد می‌شوند. و در مقابل این‌ها «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» هستند که توان تمنای موت دارند. ملاک اولیای خدا این است که اشتیاق مرگ دارند. خدا به مومن می‌گوید در صراط کسانی برود که سید و فرمانده‌ی آن، مشتاق موت باشد. حسین بن علی(ع) در صحرای کربلا مشتاق موت بود و طرف مقابلش همیشه در حال فرار بوده و هست. امام هم در سال ۴۲ به شاه گفت که من ۶۳ سال دارم و بهترین سن برای مرگ است و سینه‌ی خود را برای سرنیزه‌های شما آماده کرده‌ام.

خدا با این خصوصیت جریان «انعمت علیهم» را معرفی می‌کند. خدا در دوره‌ی جنگ تحمیلی «صراط الذین انعمت علیهم» را به اهل عالم نشان داد و این هم یکی از نعمت‌های جنگ بود. یکی ممکن است سؤال کند که گروهک منافقین هم انتحاری عمل می‌کردند. باید گفت که این تمنای موت نیست. زیرا آن‌ها با سیانور خود را می‌کشتند! تمنای موت این است که انسان مرگ را به تمنای دیدار خدا و ملاقات با او، تمنا کند، نه از ترس این که چون شکنجه و بعد اعدامش خواهند کرد، این کار را انجام دهد! گروهکی‌ها وقتی دستگیر می‌شدند، می‌گفتند که ما در یک محیط بسته بودیم و هیچ چیز غیر از این نمی‌فهمیدم؛ این کورکورانه و از روی عدم آگاهی مردن است، در حالی که تمنای موت، باید از روی آگاهی و اشتیاق باشد. در قشون معاویه هم کسانی بودند که ترغیبشان کرده بودند و آن‌ها از روی غرور یا تعصب جنگ می‌کردند و قید جان خود را می‌زدند. علی بن ابی طالب (ع) درباره‌ی تمنای موت می‌گوید: «قَالَ اللَّهُ لَأَبْنِ ابْنِ طَالِبٍ أَنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الْبَطْلِ إِلَى مَخَالِبِ أُمِّهِ»^۱: «اشتیاق علی به مرگ بیشتر از اشتیاق طفل به پستان مادرش است».

۱- بحار الانوار، ج ۲۹، ص: ۱۴۰

ضالّین چه کسانی هستند؟

ضالّ چه کسی است؟ علی (ع) می‌فرماید: «لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»^۱: «بعد از من خوارج را نکشید کسی که حق را طلب می‌کند و عوضی می‌رود، مانند کسی نیست که دنبال باطل را می‌گیرد و به آن می‌رسد» طبق فرمایش حضرت، ضالّ کسی است که حق را طلب می‌کند ولی عوضی می‌رود. اما کسی که طلب باطل می‌کند و بر اساس این که باطل مشککش را حل می‌کند، به باطل برسد، وضع دیگری دارد.

ضالّ حالت رقیق و غلیظ دارد و هیچ منافاتی هم با هم ندارند. در سوره‌ی حمد، ضالّ وضعیت رقیق را دارد و در مقابل «غیر المغضوب» مطرح شده است. جاهای دیگری از قرآن که موضوع بحث صرفاً هدایت و ضلال باشد، به کلّ «مغضوب علیهم» ضالّ می‌گویند و این جاها ضلال معنی عام پیدا می‌کند و «مغضوب علیهم» را هم در بر می‌گیرد. «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْخَيْرَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»^۲: «اینان کسانی هستند که زندگی دنیا را به آخرت خریدند و تجارتشان سود نکرد» این‌ها ضالّند و در عین حال می‌توانند «مغضوب علیهم» هم باشند.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص: ۱۴۰

۲- بقره آیه ۱۶

تعبیر «الْفَقِيرُ وَالْمِسْكِينُ كَالْجَارِ وَ الْمَجْرُورِ، إِذِ افْتَرَقَا، اجْتَمَعَا وَإِذِ اجْتَمَعَا، افْتَرَقَا» قانون مفیدی برای فهم مسایل است و کار برد زیادی در مقابله‌ی واژه‌ها دارد. واژه‌ها معانی مشترک و معانی غندالْمُكَالَمَه دارند. واژه‌ای که چندین معنا داشته باشد، معنای دقیق و خاص آن به وسیله‌ی تناسب حکم و موضوع و مقارنات کلامیه، معلوم می‌شود. این جا هم در همین رابطه، ضالّ، متعهد غیر آگاه و مغضوب، آگاه غیر متعهد و «انعمت علیهم»، آگاهان متعهد معنی می‌دهند.

به هر حال، در سوره‌ی حمد، ضالّ با ضالّ مطلق فرق می‌کند. ضال مطلق، اعم از مغضوب است و آن را در خود دارد و مغضوب هم به تنهایی در جاهای دیگر اعم از ضال می‌باشد. اما در سوره‌ی حمد بدلیل مقارنه‌ای که آن دو با هم دارند، مغضوب، غیر ضال و ضال هم غیر مغضوب است؛ زیرا به صورت اسم و منفرد آورده شده اند.

خوارج، فرزند تربیت‌های یکطرفه

با تعبیری که علی(ع) در باره خوارج دارد، دل آدم برای آنان می‌سوزد: «لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَاهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»، زیرا حساب دو دسته‌ی ذکر شده یکی نیست؛ یکی مغضوب علیهم است و دیگری ضالین. منظور از کسی که دنبال حق رفت و خطا کرد، اصحاب جمل

هستند و منظور از کسی که دنبال باطل رفت و به آن رسید، اصحاب معاویه می‌باشند. چقدر برای علی(ع) سخت بود وقتی چهار هزار نفر از این‌ها را اعدام می‌کرد! زندگی برای ایشان مخصوصاً بعد از قتل خوارج، خیلی مشکل بود و روزهای دشواری را می‌گذراندند. خوارج فرزند تربیت‌های غلط و یک طرفه هستند؛ فرزند عدم جامعیت و دید یک بعدی داشتن و ابعاد مختلف دین را نفهمیدن، هستند. ما در حال حاضر که گذشته را دیده‌ایم، باید برای آینده‌ی اولادمان فکری کنیم که سبک اندیشه نشوند تا وقتی پای قضاوت در میان آید، با حال شور و احساس و حماسه، اقدام نکنند. شور و حماسه خوب است، اما عقل، نعمت بزرگتر است. ظاهر بینی و عمیق نبودن در مسایل و تعصب داشتن بی‌مورد، نحوه‌ی تربیتی خوارج بود و کج فهمی را در آنان رشد می‌داد.

طالبین حق این خطر را دارند که جامع‌اندیش نباشند و همه‌ی جوانب قضیه را در نظر نگیرند و بگویند همین است و غیر از این نیست و نهایتاً خطا کنند. گروهک‌ها جوری با طرفدارانشان رفتار می‌کردند که اگر آن‌ها می‌گفتند الان شب است، می‌گفتند درست است! هیچ کس نباید شاگرد و فرزند خودش را طوری به خودش وابسته کند که هر چه گفت او هم قبول کند. انسان باید فرزند خودش را از خودش آزاد کند. بهترین پدرها پدرانی هستند

که اگر خطایی کردند، فرزند درک کند و به آنان ایراد بگیرد. پدرها می‌ترسند که اگر به بچه رو دادند دیگر حرف حقشان را هم گوش نگیرد! خیر این رو دادن نیست، این فرصت تعقل برای اوست. خدا در وجود انسان نوری قرار داده است که او را هدایت می‌کند. مهم این است که در تربیت آن نور که همان فطرت است، با روش سوء تربیتی به وسیله طبیعت پوشیده نشود. بنابراین مرید و مرادی به نحوی که مرید همه چیز را از زاویه‌ی چشم مراد ببیند، خوب نیست. مشکل دراویش همین مراد و مرید بازی است که هر چه مراد گفت می‌گویند درست است و مرید برای خودش استقلال فهم و درک ندارد.

بخش آخر سوره‌ی حمد، دوی درد جامعه اسلامی است. در این بخش، خداوند حجتش را با بنده‌هایش تمام کرده است. نماز گزار با آوردن اسم این سه طایفه، اکنون آن‌ها را می‌شناسد و شناسنامه‌ی آن‌ها در دستش است.

والسلام